

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	بخش اول: مثلها و پندهای اخلاقی - تربیتی
۱۱	روش تربیت حکیمانه
۱۴	سلط بر نفس
۱۷	ظلم به نفس
۱۸	برنامه ریزی برای اوقات
۱۹	کنترل نفس
۱۹	دخالت نفس در کار عقل
۲۰	فواید امتحان
۲۰	اصحاب برگزیده امام حسین(ع)
۲۱	تربیت و حرکت تدریجی
۲۲	اطلاعات و نفسانیات
۲۳	نماز، حرکت دل
۲۴	قلب حق شناس
۲۴	محبت امام حسین علیه السلام
۲۵	سازندگی بلاها



مثلها و پندها جلد (۴)

مؤلف: آیت الله حائری شیرازی

بررسی و بازخوانی: شورای بررسی

چاپ اول: ۱۳۷۴

چاپ سوم: ۱۳۷۶

تیراز: ۵۵۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه آفتاب

انتشارات پیام آزادی: تلفن: ۳۱۱۴۲۷۵ - نامبر: ۳۹۵۵۱۵

خیابان جمهوری اسلامی - ماین میدان استقلال و بهارستان

مقابل سینما اروپا - کوچه شهید مظفری - پلاک ۱۱ کدپستی ۱۱۴۶۸

قیمت: ۲۵۰ تومان

ISBN 964-302-138-6
شتابک: ۹۶۴-۳۰۲-۱۳۸-۶

فهرست مطالب

۴۹	ارزش دل به محتواست
۵۰	دربانی دل
۵۱	معارف الهی و دل پاک
۵۱	آرزوهای دراز
۵۲	رهایی روح از نفسانیات
۵۲	نقش دعا
۵۳	نقش نیت در عمل
۵۴	شرط عشق به شهادت
۵۴	آثار معنوی نماز
۵۵	اهمیت نماز
۵۶	انگیزه‌های مادی و معنوی
۵۷	روحهای بزرگ
۵۷	حل شدن در دین و اسلام
۵۸	امام، آیینه‌دار حضرت مهدی
۶۰	حیات طیبۀ انسانی
۶۳	خلاقیت هنری و تمرکز فکر
۶۷	سازندگی مصیبتهای دنیوی
۶۸	مصیبتهای، عامل پیوند با خدا

بخش سوم: مثل‌ها و پندهای اجتماعی

۷۱	زیان اجتماعی علم بدون تقوا
۷۲	مقام شهدا
۷۳	شهادت

مثل‌ها و پندهای (۴)

۲۵	محتوای اعمال
۲۶	توازن و تعادل
۲۷	نیت عام در کارنیک
۲۸	اندازه‌شونخی
۲۹	تکبر، عامل سقوط
۳۰	دامهای گناه
۳۱	ارضای غرائز (ازدواج موقت)
۳۲	مراحل کمال بشری
۳۳	تهذیب نفس از گناه
۳۴	استواری روح
۳۴	سبکبالی و سلوک عبادی

بخش دوم: مثل‌ها و پندهای معنوی - عرفانی

۳۹	گناه، ظلم به نفس
۴۰	اخلاص در عمل
۴۰	گسیتن از تعلقات
۴۱	نیت، قله وجود انسان
۴۲	انسان، مديون خدا
۴۳	مراقبت از نفس
۴۶	آثار توجه به خدا
۴۷	معنویت‌های چبهه
۴۸	بلای خدا و خودخواهی ما
۴۸	حالات معنوی در عبادت

بخش چهارم: مثل و پندهای اعتقادی

۱۰۱	امام، عامل جذب پاکان
۱۰۱	ولایت رسول
۱۰۲	توحید و قدرت الهی
۱۰۴	أهل بیت، آیینه ایزد نما
۱۰۵	قرآن و عترت
۱۰۵	فطرت توحیدی
۱۰۶	نقش انبیاء
۱۰۶	تحول درونی، شرط ظهور امام(ع)

۷۳	امتحان، عامل تفکیک خوب و بد
۷۴	قانونگذاری، دور از جوز دگی
۷۶	بهای استقلال
۷۹	طول کشیدن جنگ
۷۹	پختگی در کوره انقلاب
۸۰	دقت در تصمیم گیری
۸۱	شیوه امر به معروف
۸۱	محبت، عامل قدرت مسلمین
۸۲	برکات جنگ
۸۳	نقش ولایت و رهبری
۸۳	آثار شهید
۸۴	تفرقه، دام شیطان
۸۴	حرکت جمعی
۸۵	انصاف، عامل پیوند
۸۶	وحدت ارتش و سپاه
۸۷	سلط امواج فرستنده ها
۸۸	علم و قدرت در مسیر خطای
۸۷	راه مستقیم
۸۹	صدام مجمع فسادها
۹۰	ایران، کانون حرارت جهان
۹۱	خودجوشی مردم، زمینه ظهور
۹۴	اهمیت شغل های تولیدی
۹۵	موقع شناسی اجتماعی
۹۶	رسالت انقلابی شعر و هنر

بخش اول:

**مثل‌ها و پندھای
اخلاقی - تربیتی**

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

روش تربیت حکیمانه

یتیم و کار

خداؤند متعال وقتی می خواهد قومی را نصرت کند «خیرالناصرین» است، وقتی می خواهد قومی را مورد رحمت قرار بدهد «خیرالراحمین» است، یعنی رحم و نصرت او کامل شد. فرق بین نصرت کامل و نصرت ناقص این است: شما فرض کنید یتیمی از شهید عزیزی به جامانده است. عدهای می خواهند به این بچه کمک کنند. اینها می خواهند کمک کنند، اما بچه را ضعیف و پر توقع بار می آورند. می خواهند به این بچه احترام کنند، رختخوابش را جمع می کنند، ظرفش را می شویند و کارهایش را انجام می دهند. اینها به ظاهر خدمت است و رحمت و نصرت، اما رحمت کامل نیست، رحمت و نصرت ناقص است. دیگری می خواهد به این یتیم کمک کند، به او درس می دهد و درس از او می خواهد. کمکش می کند و از او مسؤولیت می خواهد. او را چنان بار می آورد که فردا در جامعه پر توقع و زود رنج نشود. این هم رحمت و محبت کرده، اما محبت این دومی کاملتر است، چون حکیمانه تر اند یشیده و عاقبت اندیش تر بوده است.

مثالها و پندها (۴)

نصرت خدا نسبت به ما فرق می‌کند. ما وقتی می‌گوییم خدا به این امت کمک کند، به ذهنمان این مسئله می‌آید که خدا به جای این امت برود در میدان و جنگ کند و بلا بر دشمنانش نازل کند و این امت را به صورت خارق العاده پیروز کند. یا اگر می‌گوییم خدا این امت را در مبارزات اقتصادی کمک کند، در ذهنمان این پیشنهاد می‌آید که اینها گنجی پیدا کنند و با این گنج مشکلات را حل کنند. اما خدای حکیم می‌داند اگر چنین کاری را برای این امت انجام بدهد، این امت بعداً در هرجا که قرار گرفت، می‌گوید تا خدا هست چرا من کار کنم؟ خودش کار کند. این جور کمکها، کمک و خدمت ناقص است؛ حکیم و مری خوب آن است که استعدادها را شکوفا کند و دستهای را به کار بند کند.

امام عزیزمان در پیام حج، چنین فرمودند که ما در صدد آزاد کردن ارزی متراکم عالم اسلام هستیم. مسلمانها از قدرت و انرژی و توان خودشان غافل‌اند، ما می‌خواهیم آنها را به قدرت خودشان آگاه کنیم. به آنها بگوییم می‌توانید سر پا بایستید و مشکلات را حل کنید. این قدرتی که شما دارید و این مشکلی که هست، قدرت شما چند برابر آن مشکل است. اگر پای کار بباییید می‌بینید که توانا هستید و خدا کمکتان می‌کند. احساس عجز نکنید. احساس ضعف نکنید. این کمک و نصرت که کسی قدرت خودش را به کار بیندازد روی پای خودش بایستد، برتر و کاملتر است. وابسته کردن و تضعیف کردن کار خوبی نیست. حتی اعتراض کردن هم به دو صورت می‌شود. یکی اینکه به کسی بگوید تو عاجز و ناتوانی و نمی‌توانی کار کنی و او را مایوس کند، یک وقت هم به او می‌گوید من با آن توانایی که در تو سراغ دارم و می‌دانم که می‌توانی، بیشتر از این از تو انتظار داشتم. این نحوه نصیحت و بیان عیب و ضعف و انتقاد به صورت کاملتر است، چون روحیه طرف را خُرد نمی‌کند و او را نمی‌شکند. وقتی به کسی

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

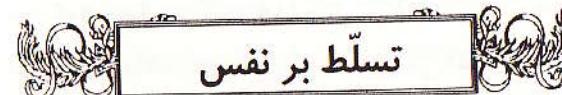
همیشه برخورد منفی کردن و همیشه نقصها و ضعفهای او را شمردند، او تضعیف و شکسته می‌شود. اما وقتی به او بگویند که بهتر از این می‌توانی عمل کنی، این کمک، کمک برتر است.

خدا این گونه عمل می‌کند. خدا وقتی انتقاد می‌کند، می‌گوید از تو بیش از این انتظار داشتم و وقتی هم تشویق می‌کند می‌خواهد انرژی متراکم طرف را آزاد کند که بیشتر احساس قدرت کند و بیشتر کار کند. الان هم نظام مورد تأیید رهبری است، امانه به صورت آن تأییدی که کسی مشق بچهای را انجام بدهد و کار او را بکند و او را به خود متکی کند. بلکه به این صورت که به مسؤولین می‌گوید: شما می‌توانند هستید. شما می‌توانید مشکلات را حل کنید. به مردم می‌گوید: به مسؤولین جرأت، شجاعت و قدرت بدھید تا بتوانند کارشان را بکنند و وقتی هم ایراد می‌گیرید به این صورت باشد که: شما با آن توانی که دارید، بیش از اینها از شما انتظار می‌رود. این روش تربیت برتر و حکیمانه است.

در رابطه با تربیت بچه هم، پدر یا مادری که تکالیف بچه‌هایش را انجام می‌دهد گرچه به بچه‌ها کمک و یاری شده، اما یاری ناقص بوده است. اینها ضعیف بار می‌آیند. مادری که رختخواب بچه‌هایش را صبحها خودش جمع کند و اتفاقشان را جارو بزند، پدری که کفش بچه‌هایش را واکس بزند، این بچه‌ها با اینکه مورد دلسوزی قرار گرفته‌اند، ضعیف بار می‌آیند. دلسوزی‌های خدا اینطوری نیست. کسی تربیتش به تربیت خدا شبیه‌تر است که انرژی بچه‌ها را بهتر آزاد کند و بچه‌ها با تربیت او برای قبول مسؤولیت، دلیر و چاپک و پر انرژی بشوند و انرژی متراکمشان آزاد بشود. او را تربیت بکنند و از او مسؤولیت بخواهند. احترامش بکنند و از او کار بخواهند. کار خودش را به خودش واگذار کنند و هرچه بزرگتر می‌شود، خود را از مداخله در کارش عقب بکشند؛ تا بر کار خود سوار بشود. این

مثلها و پندها (۴)

تربيت، تربيت برتر است. پدران و مادرانی که فرزندانشان از پله می‌افتنند و مضطرب می‌شوند، مربيان خوبی نیستند. باید بگذارند تا خودشان بر کار مسلط شوند و هوشیار باشند.



سلط بر نفس

اسب و سوار

انسان طبیعتی دارد و فطرتی. طبیعت، آن جنبه میل به دنیا و میل به خود انسان است. فطرت، حقیقت انسان است که از خدا آمده و به سوی خدا بر می‌گردد و جز خدا به چیز دیگری راضی نمی‌شود. فطرت مثل سوار است و طبیعت مثل اسب، اگر بر اسب حکومت کند و حاکم باشد هم به نفع اسب است و هم به نفع سوار. هم سوار، اسب را هدایت می‌کند که در چاله و دره نیفتد، هم اسب، سوار را کمک می‌کند که راههای دور را بدون مشقت طی کند. کوه و دره را بدون مشقت بپیماید و بارهای سنگین را بدون زحمت به منزل برساند. اگر فطرت بر طبیعت غالب بشود، مثل سواری است که زمام اسب را خوب به دست گرفته است. اما اگر طبیعت بر فطرت غلبه کند، یعنی زمام امور از دست سوار دربیاید و اسب او را به اینجا و آنجا ببرد، که هم خود اسب هلاک می‌شود و هم سوار. اسب، وحشی می‌شود و بی‌هدف حرکت می‌کند. خود و سوار را اینقدر بی‌اختیار به اینطرف و آنطرف می‌کشاند تا به هلاکت برسند.

حکومتها یکی که تاکنون در عالم به وجود آمده، همه افسار گسیخته بوده‌اند. طبیعت افسار خودش را از دست فطرت بیرون کشیده بوده، از این جهت به هر چاگه به نظر اسب خوش می‌آمده می‌رفته، همیشه پی‌لذت اولین طوری که اسب پی چراگاه و علف است. رؤسای جمهوری عالم

تمثيلات اخلاقی - تربیتی

ونخست وزیرها و پادشاهان عالم همه طبیعتهای افسار گسیخته‌ای بودند که یک عدد افسار گسیخته هم اطراف آنها را گرفته بودند و تشکیل حکومت می‌دادند و هر جا سواری بر اسبیش مسلط بود و انسانی و فطرتی که بر طبیعت خودش حاکم بود و در حومه و کشور آنها دیده می‌شد، نمی‌توانستند تحملش کنند، زیر پای اسب خود او را له می‌کردند. انسان یعنی کسی که فطرتش بر طبیعتش غالب شده است. آدم یعنی این، امام شکسته نفسی می‌کرد که می‌فرمود من آدم نشم. ایشان می‌خواست آدمیت را بالا ببرد. شان امام این بود. این که شرق و غرب همه با او دشمن بودند، به خاطر این بود که آدم بود. آنها آدم ندیده بودند، دعوا می‌کردند. الان هم که با این جمهوری اسلامی دعوا دارند، به خاطر این است که آدم ندیده‌اند. آدم یعنی آنکه فطرتش بر طبیعتش غالب باشد، زمامدار طبیعتش باشد.

ماه رمضان، ماه زمامداری فطرت بر طبیعت است. انسان تشننه می‌شود و می‌خواهد آب بخورد؛ این طبیعت است. اینکه خدا گفته صبر کن، این فطرت است. طبیعت غذا می‌خواهد، اگر دید غذایش کم است، زانویش سست می‌شود. فطرت می‌گوید ای بندۀ، خدای تو این طور می‌پسندد. طبیعت می‌گوید بخواب. فطرت می‌گوید برای رضای خدا بیدار باش، شبی را احیا بدار، با خدای خودت راز و نیاز کن. طبیعت می‌گوید اگر کسی یکی به تو گفت، ده تا جوابش بده. فطرت می‌گوید صبر کن، آدم گمراه رانصیحت کن تا به راه بیاید، مواطن باش عصبانی نشوی. طبیعت می‌گوید غیبت کن. فطرت می‌گوید این کار را نکن، تو خودت از این کار خوشت می‌آید، ولی آیا خدا هم از این کار خوشش می‌آید؟ ماه رمضان، ماه حکومت فطرت بر طبیعت است. آدم گاهی جلو گرسنگی و تشنگی را می‌گیرد، اما جلوی عصبانیت و امیال خودش را نمی‌گیرد. آنجا

از گرسنگی و تشنگی فشار به طبیعت آمده است، اینجا خود را ز راه غضب نشان می‌دهد.

حکومت فطرت بر طبیعت، حکومت کاملی است. وقتی انسان به نفع فطرت فشار آورد و بر طبیعت حکومت کرد، مثل اینکه کمکش کرده‌اند و راه مهار اسب وحشی را به او یاد داده‌اند. طبیعت انسان هرچه کنترل شود، رامتر می‌شود. هرچه رهایش کنی، وحشی‌تر می‌شود. فطرت یعنی بخشی از انسان که با دارایی و غلبه، مست نگردد و بانداری و فشار، پست نشود. امام در روزی که ایشان را به زندان می‌بردند، می‌فرمود: به خدا نترسیدم. ایشان (در برابر قدرت) پست نشد. روزی هم که پیروز شد و همه به او تبریک گفتند (با داشتن قدرت)، مست نشد.

امام به بنی صدر گفت: من از آقای بنی صدر می‌خواهم که با رئیس جمهوری شدن وضعش با گذشته اش فرق نکند. یعنی با این پیروزی مست نشود.

امام می‌فرمود: این حکومتها و قدرتها رفتی است و انسان در حضور خداوند ماندنی است. شما هم که می‌خواهید نماینده مجلس را انتخاب کنید، کسی را انتخاب کنید که بعد از این که رأی گرفت با قبلش فرق نکند. یک هوا باشد. نه اینکه وقتی رأی بیاورد، برود و دیگر از کسی احوالی نپرسد.

در هر دو حال انسانها را امتحان کنید، به کسی رأی بدهید که بعد از انتخاب با قبل از آن فرق نکند. مقام معظم رهبری قبل از رسیدن به مقام رهبری و بعدش هیچ فرقی نکرده‌اند. من وقتی ایشان رئیس جمهور بودند خدمتشان رفتم. بعد از رهبری هم خدمتشان رسیدم، سلام و صحبت و رعایت حیثیت ... خیلی بیش از قبل شده است. این امانت بسیار بزرگی است و باید به اهل طبیعت نداد. شما هنگام رأی دادن به یک کاندیدا، نگاه

کنید ببینید فطرت او بر طبیعتش حاکم است یا نیست؟ اگر دیدید این مهم در او هست، به او رأی بدهید.

اگر فطرت در انسانها حاکم باشد، آدم درست کار می‌کند. حکومت فطرت همه چیز را به دنبال دارد و علت این هم که حکومت امام زمان (عج) عقب می‌افتد به خاطر همین مسئله است که کسانی که می‌خواهند با ایشان کار کنند، باید کسانی باشند که فطرتشان بسیار بالا باشد و این مشکل است.

اگر بخواهیم آب خیلی زلال از زمین برداریم، باید چاه خیلی عمیق بزنیم. ما در زندگی ممکن است در جایی به آب برسیم، اما چون این آبها سطحی است، خیلی زود تمام می‌شود. حکومتها یکی که می‌آیند و می‌رونند، مانند آبهای سطحی هستند؛ نه بهداشتی اند و نه قابل شرب. آبی که به درد خوردن می‌خورد با حفر چاه عمیق ۱۰۰، ۱۵۰ متری به دست می‌آید.

حکومت حضرت که عقب می‌افتد به خاطر این است که می‌خواهد این حکومت از اعماق وجود انسانها نشأت بگیرد، و تنها به زور اسلحه نباشد و همین پارهنه‌ها غالب بشوند و آرام آرام قدرت اسلحه را در خودشان مستقیم کنند.

ظلم به نفس

آهن و آتش

آدم حسود مثل این می‌ماند که دستش را به داخل آتش بکند تا این دست آتشین را روی کسی که بر او حسد می‌ورزد بگذارد و از این طریق او را بسوزاند و زجر بدهد ^ت کند. در اینجا به حسر چقدر صدمه وارد

کنترل نفس

بچه و الودگی

بچه کوچکی که در بغل گرفتهای، اگر پلاستیک به آن نپیچیده باشی، لباست را کثیف می‌کند. نفس هم در ابتدا اوضاع نابسامانی دارد و باید آن را مثل یک بچه کنترل کرد.

دخالت نفس در کار عقل

دیگ و سوسмар

در هر کاری ابتدا نفس سرمایه‌گذاری می‌کند. عیناً مثل آن حاجی که گوشت قربانی در داخل دیگ گذاشته بود و می‌پخت. یکنفر از راه رسید و یک سوسمار درشت داخل دیگ انداخت. تا حاجی خواست بجنبد، کمی هم جوشیده بود. به تازه وارد گفت: چرا اینطوری کردی؟ جواب داد «هذا مالی و هذا مالک» آن گوشتها مال تو و این سوسمار هم مال من. وقتی که پخت، من مال خودم را می‌خورم تو هم مال خودت را بخور.

نفس انسان هم نسبت به عقل همینطور رفتار می‌کند. عقل، گوشت گوسفند بار می‌کند، نفس گوشت سوسمار به داخلش می‌اندازد. عقل به نفس می‌گوید: چرا اینطوری کردی؟! نفس جواب می‌دهد: «هذا مالی و هذا مالک» این مال تو، آن هم مال من.

هر وقت در کاری یک ذره حبِ ریاست تراوش کند، مانند همان سوسماری است که داخل دیگ بیندازند. مسلمانًا عقل حکم می‌کند که بگوید: همه برای تو، و من از این غذا خود را محروم می‌کنم.

شده و به محسود چقدر؟ حسود چقدر دستش له شده و گوشت‌هایش سوخته؟ به علاوه تا بخواهد این دست سوخته را روی محسود بگذارد، سرد می‌شود. پس، حسود به خودش چقدر ظلم کرده و به محسود چقدر؟ حسود به خودش هزار ضربه می‌زنند تا یک برابر بتواند به محسود لطمeh بزنند. دست که فلز نیست تا ظرفیت حرارتی اش زیاد باشد. وقتی انسان غیبت و ظلم می‌کند همینطور است. پس آن کسی که به دیگری ظلم می‌کند، به خودش صد درجه ظلم کرده و به دیگری یک درجه.

برنامه ریزی برای اوقات

حصار و زمین

اگر ما اوقات کار خودمان را محصور کنیم، شیطان نمی‌تواند در آن تصرف کند. اگر دور وقت خود را حصار بکشیم، شیطان نمی‌تواند در آن رخنه کند، تا در آن تصرفاتی نماید. اما اگر وقت خود را بی حصار گذاشتبیم و در این زمینه نه زراعت کردیم، و نه خانه ساختیم و فقط به این اکتفا کردیم که اسمش به نام مثبت است، در اینجا ممکن است کسی بباید واژ آن استفاده کند. اگر انسان برای وقت خودش برنامه ریزی نکند، شیطان برایش برنامه ریزی می‌کند. غیبتهای، تهمتها، لغويات، لهو و لعبها، حرفاهاي بی مزه، همه اينها نتيجه بی برنامگی است. عقل اگر برای این وقتها و زمانها برنامه ریزی نکند، نفس برایش برنامه ریزی می‌کند.

پس آنگاه که نفس در کاری سرمایه گذاری کند، عقل کنار می‌رود و می‌گوید: «آنا خَيْرُ شَوِيكٍ» من بهترین شریکم. و همه را به نفس می‌دهد و همه خوراک نفس می‌شود. نفس می‌خورد و چاق و قوی می‌شود.

فوايد امتحان

برنج و خاک

اگر برنج و خاک با هم مخلوط باشد، وقتی می‌خواهید بخورید خاک دارد، و اگر بخواهید دور بریزید، برنج داخلش هست. تا غربال نکنید نمی‌توانید تصمیمی روی آن بگیرید؛ نه پختنی است، نه دور ریختنی. برنج مخلوط با فضله موش، نه خوردنی است نه دور ریختنی. انسانها را هم باید از هم جدا کرد. اگر بخواهید منافق را ز داختن بیرون کنید، آتش تند می‌خواهد. گاهی آتش را تند می‌کنند که منافق برود بیرون. گاهی جاذبه دنیا را زیاد می‌کنند که این سمت را نجات بدھند.

اصحاب برگزیده امام حسین علیه السلام

آهن و هوایپما

شما وقتی می‌خواهید آهنی را برای پل هوایی استفاده کنید، آهنی را خیلی امتحان می‌کنید. یا آهنی را که می‌خواهند - مثلاً - در هوایپما به کار ببرند، باید نوعی باشد که زود ذوب نشود، سیم او زود آب نشود، گرم نکند، پاره نشود. چون اگر فلزاتی که می‌خواهند در هوایپما به کار ببرند، از فلزاتی باشد که در همه اینهای معمولی به کار می‌برند، خطرناک خواهد بود.

معمولی گاهی وسط راه سیم می‌بُرد. ولی در هوایپما اگر یک دستگاه آن یکدفعه در وسط هوا عیب کرد، چطور؟ سقوط می‌کند. از این جهت باید خیلی مطمئن باشد.

اصحاب ابی عبدالله در روز عاشورا مثل موادی هستند که می‌خواهند در هوایپما خیلی بزرگی به کار ببرند که تمام عالم در آن هست. اگر سقوط کند، همه چیز سقوط می‌کند. این است که باید متالوژی و فلز و آیاز اینها ترکیبی باشد که آسیب نبینند و خیلی محکم باشد.

تربیت و حرکت تدریجی

ماشین و مانع

مرحله به مرحله باید کار کرد. ببینید، ماشین را گاهی می‌شود روی قله کوهی که چند هزار متر ارتفاع دارد برد، ولی با یک شیب ملایم، اما یک متر را با شیب نود درصد هیچ ماشینی نمی‌رود. اگر ماشین جلویش یک مانع یک متری باشد نمی‌تواند از آن عبور کند، اما از مانع پنج هزار متری رد می‌شود. این معما نیست، واقعیت است. ماشینی که از مانع یک متری عمودی نمی‌تواند بگذرد، از مانع پنج هزار متری با شیب پنج درصد یا ده درصد عبور می‌کند. شما با شیب صد درصد چطور می‌خواهید عبور کنید؟ به هیچ وجه نمی‌شود. تانکه‌ها هم نمی‌توانند از دیوار راست بالا بروند. عملی نیست. بچه‌ها باید یکبار بی‌آیند جبهه را تماشا کنند و برگردند، یک دور برonden مثلاً به مریضهایی که در بیمارستان هستند، رسیدگی و به خانواده‌شان کمک کنند. اینها مراحلی است که یواش یواش دستشان به کار خیر عادت کند و آشنا بشوند. در مسابقه تیراندازی همینطور؛ بی‌آیند مسابقه پدهند و برد و باخت هم داشته باشند. برد و باخت در تیراندازی

اگر واقعاً چیز بد مزه‌ای بود و هیچ‌کدامش خوردنی نبود، فقط می‌خواستی شناسایی بکنی، مثلاً نمک یا جوهر لیمو را می‌خواستی ببینی کدامش نمک و کدامش جوهر لیمو است. آن را نمی‌خواستی بخوری، فقط می‌زدی سر زبان، و می‌گفتی کدام است، آخر هم چیزی از آنها کسر نمی‌شد. اما چیزی که خودش خوراکی هم باشد و انسان بخواهد بچشد، هم چشیدن هست، هم هوس. مثل اینکه شما بخواهید سر دیگها را بررسی کنید، ببینید گوشتی پخته یا نه، یک ران مرغ را برداری تا ببینی پخته یا نه. در اینگونه موارد، انسان باید مواظب باشد. وقتی فرمان می‌دهید، یا می‌خواهید مجازات کنید، این همان تلخ و شیرین است و برای نفس انسان خوراکی است، چون برتری و فرمان دادن است. هم پیروز می‌شوید، هم شهرت می‌خواهید پیدا بکنید، این خوراکی است؛ این شهرت شما را نگیرد! باید برای تکلیف شرعی بجنگید، نه برای پیروزی. پیروز که شدید خدا خوشش می‌آید. اما این پیروزی خوراکی است، برای نفس، می‌خواهد بخورد، دوست می‌دارد. فرماندهی، پیروزی، تحقیقات، بررسیها، اطلاعات پیدا کردنها، دستور دادنها و جریمه کردنها، همه اینها خوراکی است، نفس برای این امور اشتها دارد، شما برای امر دیگری این دستور را می‌دهید، مواظب باشید هوای نفس وسطش در کار نیاید.

نماز، حرکت دل

استارت ماشین

نماز مثل ماشین است. شما این قدر استارت می‌زنید تا روشن بشود. نماز استارتی است که می‌زنید. اگر زدید روشن نشد، خسته می‌شود و دیگر نمی‌زنید. نماز استارتی است که برای حیات انسان می‌زنید تا روشن

حلال است. اینها همه مراحلی است برای آشنایی افراد به مسائل جنگ و جبهه. از این راهها باید بیانند تا بتوانند چیزی را که لازم است دریافت بکنند. دواز تلخی را وقتی می‌خواهند به کسی بدهند، به صورت قرص و کپسول درمی‌آورند و لعب شیرینی روی آن می‌دهند تا او به راحتی دوا را بخورد و تلخی اش را در دهان حس نکند، وقتی از گلو پایین رفت، خاصیت خودش را می‌دهد. کارهای حق انسان هم که تلخ است، باید لعب شیرین به آن بزند و عرضه کند.

اطلاعات و نفسانیّات

بادام تلخ و شیرین

نیروهای اطلاعاتی در خبر گرفته‌ها، در خواندن نامه دیگران، در تفحص و تجسس باید مواظب باشند. خطر در این است که وظیفه دارید ببررسی کنید، نفس هم خوشش می‌آید. ولی باید مرز شرعی را رعایت کنید. قدیمها در ایام عید که می‌خواستند در خانه‌ها شیرینی «لوز» درست کنند، بادام را خُرد می‌کردند و با شکر مخلوط می‌ساختند، چیز خوشمزه‌ای شبیه مسقطی درست می‌شد، اما جنسش از بادام و شکر بود. به بچه‌ها می‌گفتند بنشینید بادامها را تلخ و شیرین کنید، سرش را بجوید، هر کدامش تلخ است، کنار بگذارید، هر کدامش شیرین است، بگذارید توی این ظرف. بچه‌ها یک قسمتی را می‌خورند، در ضمنش، هم تحقیق بود هم تنوع. گاهی نفس غلبه پیدا می‌کرد، تا نصفش را می‌خوردند و بقیه را می‌انداختند توی ظرف، همان اول فهمیده بودند که شیرین است، اما قانع نبودند.

گاهی بعضی تحقیقات و به دست آوردن اطلاعات، شیرین است، اما

مثلها و پندها (۴)

نشود و بگیرد. قدیمها می‌آمدند «هندل» می‌زدند، این قدر هندل می‌زدند تا یک دفعه ماشین روشن می‌شد. یکی که روشن بشود دیگر بس است، دیگر بعد از آن نمازت، بعد از روشن شدن است که با دل زنده می‌خوانید. خود آن روشنی وادارت می‌کند که نماز بخوانی. نماز برای این است که به انسان معنا بدهد و انسان را زنده کند.

قلب حق شناس

مغز بادام

گاهی بادام و گردو را که می‌شکنی، مغز ندارد. انسانها هم مثل پوست بادام و گردو هستند، و ایمان و تقویاشان مغز بادام و گردو است. اگر حرف به او زدی، فهمید و گرفت، بدان که این بادام مغز دارد. مغز انسانها قلبشان است که با آن نصیحت را قبول می‌کنند و حق را از باطل تمیز می‌دهند و با آن قلب، صدای انبیاء را تشخیص می‌دهند و با آن قلب، عاشق خدا می‌شوند. حالا اگر یکی این قلبش پوسیده، کرم زده، ضایع شده، مثل این است که بادام را می‌شکنی، چیزی داخلش نیست، می‌گویی پوسیده است.

محبّت امام حسین علیه السلام

شخم زمین

وقتی می‌خواهید در زمینی گندم یا دانه‌ای بکارید، اول قلوه سنگهایش را برمی‌دارید، شیارش می‌کنید، می‌کوبید، نرمش می‌کنید و بعد می‌کارید، وجود ماسنگی نشده، زمینه بل ماسنگ‌لانچ شنست، امام حسین علیه السلام می‌خواهد اول شیارش بکند، نرمش بکند، خوب

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

بکوید، شیار عمیق می‌زند تا بشود در او تخم محبت کاشت. پس این صدام که زخم می‌زند، به جای اینکه صدمه بزنند، به شما خدمت می‌کند، دلتان را شیار می‌کند. او می‌خواهد اذیت بکند، اما اذیت او برای شما می‌شود، رحمت. یعنی امام حسین علیه السلام از صدام مثل یک گاو کار می‌کشد، این خیش را می‌اندازند، گردنش، زمین را زخم می‌کند، زمین را خط می‌اندازد می‌کوبد و نرم می‌کند، تازمین دل شما برای کاشتن بذر محبت امام حسین علیه السلام، آماده شود. این زخمها و کوبیدنها برای تربیت شما است.

سازندگی بلاها

غُدَّه و جِرَاحِي

کسی که غُدَّه‌ای در دستش یا پایش پیدا شده و درد می‌کند، دردهایش از این غُدَّه است. جراحی آن هم دردآور است. دندان تو وقتی فاسد شد، تا هست، درد می‌کند و کشیدنش هم درد دارد. تعلقات انسان مثل این دندان فاسد است؛ اگر بکشی، باید درد تحمل کنی، نکشی هم درد دارد. منتهی وقتی کشیدی، یک ساعت، دو ساعت درد دارد، وقتی نکشیدی، هر لحظه و هر شب درد دارد. ضربه‌هایی که به خودیت انسان وارد می‌شود برای این است که او را آزاد و رها کند.

محتوای اعمال

کف و لگن

در لگن رختشویی وقتی کف صابون و تاید بالاست، خیال می‌کنی پُر

است، اگر بروی و برگردی، می‌بینی که تهشیش مقداری آب کثیف است. روی آن یک مشت کف سفید، اما زیرش یک مقدار آب کثیف است. وقتی کف است، سفید می‌نماید، جلوه دارد، برق می‌زند، اما وقتی فرو نشست، چرکش رانشان می‌دهد. حرف آن آب به انسان این است که آمدی به این دنیا کف همراه خودت نبر، آرام و آزاد شو، نگاه کن بین چه چیزی داری که حالا می‌خواهی برگردی؟ کجا می‌خواهی بروی. سعی کنید اعمالتان را کفی نکنید.

توازن و تعادل

شاخه درخت

درختها را نگاه کنید، چندتا شاخه از چند طرف بالا رفته است. در مقابل هر شاخه‌ای که به چپ رفته، شاخه‌ای هم به راست رفته است، در مقابل هر شاخه‌ای که به جلو رفته یک شاخه از آن طرف رفته، به تناسب شاخه‌ای که از یک جهت می‌زند، دقیق مقابله هم می‌زند. از یک سمت برگی پیدا نمی‌کند، مگر از سمت دیگر هم برگ پیدا کرده باشد. اگر شاخه‌ها یک طرف می‌شد، درخت از همان سمت سنگین و کج می‌شد و می‌شکست. شما اگر بخواهید هندوانه بار الاغ بکنید، یک هندوانه این طرف بار می‌گذارید و یکی هم آن طرف، تا توازن برقرار بشود و اگر بخواهید از بار الاغی هندوانه بردارید، می‌گویند: از این طرف بردار، از آن طرف هم بردار. چون، اگر از یک طرف برداشتید، بار از آن سمت سنگین شده و می‌ریزد.

این گنبدها را وقتی می‌خواهند درست کنند، چنین نیست که یک آهن از یک طرف جوش بدنه و همینطور کنارش بی‌آیند جلو. یکی از این

طرف می‌گذارند، درست یکی هم قرینه‌اش را جوش می‌دهند که این سنگینی از دو طرف، در همان ابتدا، هم‌دیگر را خنثی کنند.

اینکه اسلام «أشداء عَلَى الْكُفَّارِ» و «رُحْمَاءٌ بَيْنَهُمْ» را با هم ذکر می‌کند، برای همین است. اگر «ashداء» بود ولی «رحماء» نبود، یا اگر «رحماء» بود «ashداء» نبود، این رشد یکطرفه است و سقوط می‌کند. خداوند متعال برای رحمتش بهشت آفریده و در آن انواع تکریمه‌ها و تهنجیتها و رفوح و صفا قرار داده که ما هرچه را بتوانیم تصور بکنیم، آن صفا را نمی‌توانیم تصور بکنیم. نسبت به جهنم هم انسان در آنجا دلتانگ و محزون و غصه‌دار است، اما میزان این را انسان نمی‌تواند بهفهمد. یکی از آثار رضای الهی است، و یکی از آثار غضب الهی. پس در پست و مقام باید شدت و رأفت با هم‌دیگر برابری بکنند.

نیت عام در کار نیک

چاه و حوض

فرق بین امور مادی و معنوی این است که امور مادی مثل حوض هستند و امور معنوی مثل چاه. شما اگر بخواهید به مردمی که میهمانتان شده‌اند از آب حوض بدھید، هفت هشت نفر، بیست نفر که آب برداشته‌اند یا وضو گرفته‌اند یا خوردن، آب تمام می‌شود. اما چاه چطور؟ اگر همه هم بیایند از این آب بردارند، آبش زیادتر می‌شود که کمتر نمی‌شود. زیارت اول شما مثل آب چاه است، هرچه از آن بردارید آبش بیشتر می‌شود. هر که را می‌توانید در نیت کارتان شریک کنید.

رامشاهده می‌کنید. در یکی آب سبز رنگ است، در یکی قرمز رنگ، با یک لوله شفاف هم وسط این دوتا را وصل کنید. وقتی هم سطح باشد، آب قرمز و سبز در این وسط بدون حرکت می‌ایستند. اما اگر بشکه محتوی آب قرمز را ببرید بالا، آب قرمز نفوذ می‌کند تا آب سبز. چون سطحش می‌رود بالا، جریان شروع می‌شود و حرکت به وجود می‌آید و آب قرمز در سبز نفوذ می‌کند و اگر سبز را ببرید بالا و قرمز را بپیاده کنید، سبز در آب قرمز نفوذ می‌کند و آن قدر جریان ادامه می‌یابد تا آب در هر دو بشکه به یک سطح برسد، در آنجا جریان متوقف می‌شود.

انسان هم در فاصله آنچه که باید باشد و آنچه که هست، خود را چطور آدمی می‌داند؟ آب قرمز، انسانی است که هست، و آب سبز، آنچه باید باشد. اگر مُتکبر شود خود را از آدم متوسط و از حد خودش بالاتر بداند و مُتکبر باشد، بسیاری از این آب قرمز نفوذ می‌کند در آب سبز، یعنی به عقب بر می‌گردد، زوال و انحطاط پیدا می‌کند، بی محتوا می‌شود. هرچه انسان مُتکبرتر باشد ارتجاعی تر می‌شود، عقب می‌رود و زوال پیدا می‌کند.

دامهای گناه

تله و موش

خدا تله موش گیری گذاشته، وقتی می‌خواهد خبیثها را گیر بپیاده، یک مشت شهوت می‌زند سر یک تله. انسانهای شهوتران، مثل موش که سراغ بادام سوخته و بادام بو داده و گردوبی بو داده می‌رود و در تله می‌افتد، دور شهوات جمع می‌شوند. خدا از لای سوراخ، فاسق را بیرون می‌کشد. این قدر شهوت را بودار و جذاب می‌کند که همانطوری که گردوبی بوی گردو موش را وسوسه می‌کند، جاذبه شهوات هم انسان خبیث را وسوسه

اندازهٔ شوخي

نمک و غذا

مزاحی که ائمهٗ ما (علیهم السلام) داشتند اندک بود، مثل نمک. مزاحهایی که ما می‌کنیم، نه مثل یک ذره نمک، بلکه مثل یک قاشق نمک است، آن هم نمکهای درشت و نسبابده که دهان طرف را می‌گیریم و نمک را توى دهانش می‌کنیم. بعد هم می‌گوییم دهنش را بینند و این را قورت دهد. نمک وقتی زیاد شد، می‌گشود و وقتی کم باشد غذا را خوشمزه می‌کند. خوش بخوردی و خوش اخلاقی تاحدی که زندگی را خوش طعم کند، خوب است. اگر خواست بیشتر بشود، دیگر ضایع می‌شود.

فرض کنید بچه‌ای غذایی را که کم نمک بوده اصلاً نتوانسته بخورد. مادرش آمده نمک را نشانش داده، یک خُرده نمک داخلش ریخته خوشمزه شده است. می‌گوید حالا که مادرم اینقدر نمک ریخت اینقدر نمک را در غذا می‌ریزد. وقتی می‌آوردم، می‌بینند دیگر اصلاً نمی‌شود خورد. مواطن باشید بعضی چیزها گم‌ش خوب است، زیادش خوب نیست.

تکبّر، عامل سقوط

دو آب هم سطح

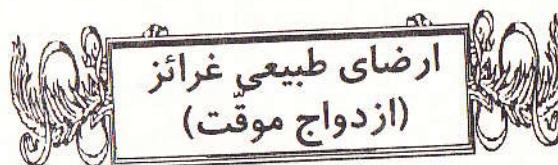
شما اگر دو بشکه آب را بالوله‌ای در پایین به هم وصل کنید و این دورا در یک سطح قرار بدهید، جریان آب متوقف می‌شود و آب توى این لوله هرگز حرکتی نمی‌کند. فرض کنید آب آن دو ظرف، رنگی است و جریان آن

مثلها و پندها (۴)

می‌کند و انسان را بیرون می‌کشد، چه شهوت جنسی باشد، چه شهوت شهرت و محبوبیت، و شهوت برتری جویی و ریاست طلبی.

دیده‌اید که یک سر قلاب تله یک شاخه آزاد آهنی است و سر این را گردو می‌گذارند. موش آرام آرام می‌آید، این را گاز می‌زند. خیال می‌کند هیچ کس نفهمیده و متوجه نشده، یک ذره بیشتر می‌خورد، یواش یواش فنراز سر دیگر قلاب کنده می‌شود و روی گردن موش می‌افتد.

آدم فاسق هم می‌گوید: هیچکس نفهمید، زنا کردم. هیچکس متوجه نشد، پس باز هم ادامه می‌دهم. خوب، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ خودت توی تله افتادی و نابود شدی! دور تا دور جهنم پر از شهوت‌های است تا شهوت‌رانان را به سوی خود بکشد و به کام خود فرو برد.



آب و نهر

نیازهای غریزی زن و مرد وقتی از طریق مشروع و صحیح در مسیر خود قرار نگرفت طغیان می‌کند. مثل نهری که اگر جلوش سدی هم بینندن طغیان خواهد کرد رودخانه‌ای که دریچه سدش بسته بشود طبعاً سرریز می‌کند و صحراءها، مزارع و خانه‌ها را ویران می‌کند. پس باید علاج اصلی را پیدا کرد. علاج اصلی این نیست که دیواره دوطرف رودخانه را بالا ببریم که آب از پشت آنها سر نزود. این یک کار موقت است. اگر آب بالا مدد از سر آنها رد می‌شود و دیوار فرو می‌ریزد. در انحرافات اجتماعی باید مسئله سرریز کردن و طغیان رودخانه را از چیزهایی که جلو دهانه رودخانه را گرفته حل کرد و آنها را برداشت تا این طغیان به‌طور طبیعی

تمثیلات اخلاقی - تربیتی

فروکش کند.

وقتی «ازدواج دائم» مطرح بشود، برای مردم مسئله خانه یا اجاره و لوازم و تجهیزات و مهریه مطرح می‌شود. از هزارتا جوان که بخواهند ازدواج کنند چند تاشان توانسته‌اند برای خودشان تشکیل خانه‌ای بدنهند، یا اجاره‌بهای منزل یا شیریها و... را بدنهند؟ اگر هم وضع اقتصادی و وضع درآمد عمومی خوب بشود و گرانی برطرف بشود، مشکل کسانی را که می‌خواهند برای بار اول ازدواج کنند حل می‌کند، مشکل بیوه‌زنها و مشکلات دیگری از جامعه زنان را که مردی به سراغشان نمی‌رود حل نمی‌کند، چون گاهی در خانه خواستگار می‌آید بررسی می‌کند. بعضی را می‌پسندند و بعضی می‌مانند. در این وضعیت، اگر با تقوا باشند، امکان دارد در نتیجه مبارزه با یک امر غریزی به بیماری‌هایی مبتلا بشوند و اگر هم کم تقوا باشند، با حبس یک غریزه به الودگی‌هایی می‌افتد که بعدش به قتل و جنایت و به هم ریختن کانونهای خانواده منتهی می‌شود.

حتی کشورهایی که تربیت و انصباط بچه‌هایشان از کوچکی خیلی بالاست، به خاطر مسئله میسر نبودن ازدواج دائم و راه منحصر بودن به این کار به چه فسادهایی کشیده می‌شوند. چندین میلیون اولاد نامشروع را باید دولت بزرگ کند و برای اینها برنامه ریزی کند. مشکل این جوامع، جوانان و زنانی هستند که به فساد کشیده شده‌اند. در حقیقت روی آن یک لایه انصباط اخلاقی گرفته شده و زیرش غلغله می‌کرب است. این جوامع فساد عمیقی دارند. این فسادها در جامعه‌ای است که حتی نیمه‌شب برای عبور از چراغ قرمز، گاهی مدت‌ها مکث می‌کند و از چراغ قرمز عبور نمی‌کند، یا بچه‌هایشان یک خط روی ماشین یا وسایل عمومی نمی‌کشنند. قطارهایی را ما از آلمان خریداری کرده‌ایم که ده سال آنجا کار کرده یک شیشه‌اش نشکسته، اما از راه که رسیده، وارد محله‌های جنوب تهران

اینها فقط این قله دیده می‌شود، وقتی آدم به قله رسید، کوه بعدی دیده می‌شود و وقتی به قله کوه دوم رسید کوه سوم و... همینطور این کوهها اینقدر با هم فاصله دارند که تا به اولی نرسی، به دومی نمی‌رسی و... و خیال می‌کنی به آنجا که بررسی، بزرگترین قله را فتح کردی.

تهذیب نفس از گناه

پوست کدن

تربیت انسان، پیچیده است. شما وقتی می‌خواهید فساد را از خود دور کنید، باید مثل پوست گندن حیوان یا تخم مرغ، یا پرقال باشد. آدمهای ناشی وقتی پوست حیوان را می‌گندند، پوست به گوشت می‌چسبد. آدم وارد، جوری پوست حیوان را می‌گند که یک ذره گوشت روی پوست نیست و یک ذره پوست هم روی گوشت نمی‌ماند. بچه‌هایی که می‌خواهند پرقال پوست بگیرند، و بلد نیستند، دست خودشان را پرقالی می‌گندند، تمام آب و عصاره پرقال می‌رود، پوست هم تکه تکه می‌شود. یا چه‌هایی که وارد نیستند چگونه تخم مرغ را پوست بگیرند، یا پوست به تخم مرغ می‌چسبد، یا تخم مرغ به پوست، و چقدر هم زشت می‌شود. اما کسی که وارد است، چنان پوست می‌گند که اصلاً نه تخم مرغ را زخم می‌گند و نه چیزی از پوست به تخم مرغ می‌ماند. تازه شکلی زیبا هم پیدا می‌گند.

این فساد را هم که انسان می‌خواهد از خودش دور کند، باید مثل تخم مرغ، سالم پوست بگند، یعنی آن چنان از میان این فساد بیرون آید که طراوتی داشته باشد، آنچنان از گناه جدا بشود که ذره‌ای آسودگی پیدا نکرده باشد. ریاضت و مجاهده با نفس اگر درست انجام بشود، انسان در

شده، شیشه‌اش شکسته است. ما این مشکل را داریم. البته این مشکل فرهنگ و آموزش و نرسیدن به مناطق جنوب شهر است. بچه وقتی وسائل عمومی نداشت، آموزش درست نداشت، به مادر چیزی یاد نداده بودند و او نتوانسته بود چیزی به بچه یاد بدهد، طبیعی است که او به عنوان تفريح یا عقده‌گشایی یا رقابت با هم‌دیگر و برای قدرت‌نمایی چنین کاری بکند. اما کشورهای دیگر، صد سال روی مردم خودشان از این نظر کار کرده‌اند. روی وسائل عمومی خط نمی‌کشند، درختان معبر را نمی‌شکنند و منظبطاند، اما از نظر فحشاء جامعه‌ای له شده و از درون پوسیده و ناتوان اند. اگر آن مشکل که آنها دارند ماداشتیم، ماباین رقم بالای بی‌سوادی و ضعف امکان تربیت بچه‌ها یا خانواده‌ها، به خیلی مشکلات برمی‌خوردیم. اگر احکام شرعی به داد ما نمی‌رسید و حلال و حرام نبود، در مسائل فرهنگی به کجا می‌رسیدیم؟.

مراحل کمال بشری

قله کوه

انسان که به چیزهای کوچک قانع می‌شود، وقتی به آنها رسید و متوجه شد که امر کمی است، پیش او کوچک می‌شود. مثلاً وقتی که انسان قانع شد به یک عزت اجتماعی، آن عزت برای او بالاترین چیزهاست. وقتی نزدیک شد، می‌بیند که سراب بود. آن اشتها و آن خواسته و مقصد، این نبود، برای انسان این آرزو کافی نبود، مثلاً آرزو می‌گند که «عالی» بشود، بعد که عالی شد، آرزو می‌گند که «آدم» بشود. اما از اول نمی‌گوید که آدم بشوم، چرا چون اینها مثل کوهی بلند است که سلسله جهانی پشت سر آن است و او می‌خواهد قله رفیع را فتح کند. از

عین حالی که ریاضت می‌کشد، یک انسان زیبا و معطر و نیرومند و خوشحال و مهذب خواهد شد.

استواری روح

شیشه و آب

آب گل آلود یا آب میوه اگر در یک ظرف باشد و تهشیش شود، تا به هم نخورده است این طرف و آن طرفش قابل دیدن است. اما با کمترین تکان، دیگر چیزی پیدا نیست و نفس هم اگر کمی ناراحت شد، مثل آب گل آلود یا شیشه آب لیمویی است که آن را به هم زده باشی، دیگر آن شفافیت و زلایت را ندارد و جلوی دید را می‌گیرد. آنها که بر نفسشان مسلطانند، نمی‌گذارند به هم بخورد. اما جوان ترها، زود به هم می‌خورند؛ دیر درست می‌شوند. مایع هرچه روان تر باشد، زودتر به هم می‌خورد و هرچه سفت تر باشد، دیرتر به هم می‌خورد. مثل عسل که دیر پایین و بالا می‌شود؛ هم دیر به هم می‌خورد و هم دیر صاف می‌شود.

سبکبالی و سلوک عبادی

رختخواب

اگر در زمستان با یک پتو بخوابید، تا صدایتان بزنند فوری بلند می‌شود، به مجرد اینکه صدایتان بزنند، می‌گویید: بله. حال اگر یک تشک ضخیم زیر خود انداخته باشید و چندتا پتو هم روی خود کشیده باشید، وقتی صدایتان بزنند دیرتر بیدار می‌شود. هرچه لحاف روی انسان بیشتر باشد خوابش سنگین تر می‌شود، هرچه اتاقش گرمتر باشد،

خوابش بیشتر می‌شود. هوای گرم و مطبوع و تشک نرم و لحاف گرم، خواب آور است.

امام دارد امت را صدا می‌کند و می‌گوید بلند شوید. هر که زیر هفت تا لحاف خوابیده، اگر امام هفت بار هم صدایش بزند، این دنده به آن دنده می‌شود و می‌گوید: حالا باشد، هنوز تا صبح خیلی مانده! اما آنان که روی سنگلاخ خوابیده‌اند و خوابشان نمی‌برد، تا یک صدا می‌شنوند، بلند می‌شوند. این بدن اگر زیرش نرم و رویش گرم شد، دیگر حریفش نمی‌شوی، اگر خودت هم بخواهی بلند بشوی نمی‌توانی، کسی که سر شب دولقمه خورده و سبکبار است، اگر صدایش بزنی زودتر می‌گوید «بله»، اما آنکه تا می‌توانسته خورده، و جایش گرم شده، اگر صدایش بزنی، به این راحتی بیدار نمی‌شود. در زندان که بودیم می‌گفتند: یک لقمه اضافه یک ساعت خواب اضافه دارد و با این اضافه بار، یک ساعت دیرتر از خواب بیدار می‌شود. این طبیعت دنیاست.

حالا آن کسی که دوست دارد تا خدا صدایش می‌زند بگوید بله، باید زندگی ساده و مختصر داشته باشد. اگرچه زندگی تان مختصر است، عوضش خدا به شما نظر دارد، و صدای خدا را زودتر می‌شنوید.

بخش دوم:

**مثل‌ها و پندھای
معنوی – عرفانی**

گناه، ظلم به نفس

شمشیر و شکم

کارهایی که انسان برای دیگران می‌کند در واقع برای خود اوست. راجع به «سلام کردن»، شصت و نه قسمت تأثیر به خود انسان برمی‌گردد و یک قسمت آن به دیگران. شصت و نه جزء عمل، تأثیرش در درون شخص است و یک جزء آن در بیرون، مثل کوه یخ که اگر ۱۰ سانتی‌مترش بیرون است معنی آن این است که ۸۰ سانتی‌مترش زیر آب است.

مسئله اعمال انسان وضعش از کوه یخ هم عجیب‌تر است. یعنی اگر یک سانتی‌مترش بیرون باشد، معنایش این است که هفتاد سانتی‌مترش زیر آب است. نسبت آنها یک به هفتاد است. هر ظلمی که انسان به دیگری می‌کند، هفتاد برابر به خودش صدمه زده است. تمام تعدیاتی که انسان به دیگران می‌کند، مثل این است که تیغه شمشیری در دست بگیرد و به جای اینکه نوک شمشیر را به طرف مخالف بگیرد، آن را روی شکم خود بگذارد و دسته‌اش را به پشت دیگران فشار دهد. در این صورت چه خواهد شد؟ کسی که دسته شمشیر به پشتش فشار می‌آورد، چقدر دردش می‌آید و شخصی که نوک شمشیرش به شکمش فرو می‌رود، چه به‌سرش خواهد آمد؟ مسلماً شمشیر شکمش را خواهد درید، قبل از آنکه پشت طرف مقابل را سیاه کرده باشد. ظلم هم، چنین حالتی دارد. تمام گناهانی

نامه عملمان مثل بندی است که به گردنمان هست. ارتباطات، دوستیها و آشنایی‌ها مثل چهارپایه زیر پایمان است. از دنیا که می‌خواهیم برویم، این چهارپایه یکدفعه برداشته می‌شود، این کار گشته است، اما آن کسی که صالح است، به جای اینکه بند را به گردنش بیندازند، آن را زیر بغل او می‌اندازند و قبل از اینکه چهارپایه را یکدفعه از زیر پایش بکشند، خودش دست می‌گیرد به بند و می‌رود بالا. آن یکی مثل کسی است که دارش می‌زنند و این یکی، آنچنانست که گویی با طناب از ته چاه می‌گشند بیرون. هر کس قبل از اینکه بند را بکشند، خودش آن بند را گرفت در بغل و پایش را از تعلقات آزاد کرد، مثل کسی است که از چاه بیرون آمده باشد. کسی که ماند روی تعلقات، تا بند را کشیدند، مثل کسی است که دارش می‌زنند. مردن یکی است و همه می‌روند، اما آنکه تعلق دارد وقتی با آن بند او را می‌گشند، مثل این است که استخوانها پیش را از لای توری رد کنی؛ ریش ریش می‌شود و می‌رود بیرون. کسی که دستش را محکم به چیزی بگیرد، یا دستش به این اشیاء و تعلقات دنیا، قفل شده باشد، وقتی می‌خواهند ببرندش، دستش کنده می‌شود. اما آنکس که به دنیا نچسبیده، وقتی می‌برندش، انگار پرواز می‌کند، اوج می‌گیرد. به انسان فرصت دادند قبل از اینکه گنده بشود، خودش را بگند و قبل از اینکه بریده بشود، این ارتباطات را خودش ببرد. رزم‌مندگان کسانی هستند که قبل از اینکه مرگ بیاید سراغشان، خودشان دل از دنیا بریده و می‌روند.

نيت، قله وجود انسان

فتح قله

هسته مرکزی اصالت‌های انسان در اصالت «نيت» اوست. نیروی محرکه

که انسان نسبت به دیگران مرتكب می‌شود، از همین قبیل است. شمشیر را وارونه به طرف دیگری قرار دادن است، یعنی هفتاد برابر به خودش زخم می‌زند. وقتی هم که انسان خدمت می‌کند، هفتاد برابر به خودش خدمت می‌کند. اگر انسان بداند که خدمت به دیگران در واقع خدمت به خود است، دیگر اسم خدمت به دیگران را نمی‌برد. اگر بداند که باکاری که کرده هفتاد برابر به خودش خدمت کرده و یک قسمت به دیگران، دیگر قضایا برایش حل می‌شود.

اخلاص در عمل

شیشه عطر

انسان نباید حسناتش را در ذهنش بزرگ کند. مثلاً اگر خدمتی کرده یا در عملیاتی شرکت داشته، یا استقامت کرده، طرح کردن این خوبیها مثل شیشه عطری است که درب آن گم شده باشد. این امر باعث می‌شود که آن عطر خیلی زود از دست برود یا بریزد. اگر عطر دارید، سرش را محکم ببندید که بوی آن هم نپردد. در این صورت آن را مدت‌های مديدة خواهید داشت و به موقع هم از آن استفاده می‌کنید.

گستستان از تعلقات

طناب دار

کسی را که دار می‌زنند، چهارپایه زیر پایش می‌گذارند، بند دار را به گردش آشنا می‌گنند، یک مقدار می‌گشند، بعد این چهارپایه را از زیر پایش برمی‌دارند، طناب بر حلقوم می‌افتد، یک دفعه می‌میرد. ما انسانها

تمام ماشین وجود انسان، نیت است. نیت بزرگترین ارتفاعات وجود انسان است. اگر شیطان این نیت را اشغال کرد، مثل این است که در جبهه‌ای مرفوع ترین ارتفاعات را دشمن تسخیر کند از آنجا بر سایر تپه‌ها و ارتفاعات و مراکز فرماندهی تسلط پیدا می‌کند و آتش می‌ریزد. شیطان هم وقتی می‌خواهد انسانی را تسخیر کند، بالاترین قله وجود انسان را که نیت است، تسخیر می‌کند. شیطان اگر توانست نیت شمارا تسخیر کند و به تصرف خودش درآورد، دیگر علم و عمل را نمی‌توانید از چنگ او نجات بدھید. اختیار و اراده و امثال اینها را یکی پس از دیگری خلع سلاح و تصرف می‌کند.

انسان، مدیون خدا

زمین و خورشید

نه تنها بدیهای انسان، بلکه تمام خوبیهایی که از انسان سرزده، بدھکاری است. این کره زمین شبها یک طرفش، پشت به خورشید است، از این جهت تاریک می‌شود. روزها رویه روی خورشید است، روشن می‌شود و از برکت نور خورشید این همه‌گیاه و حیوانات و موجودات زنده در آن وجود پیدا کرده است. این موجودات زنده‌ای که زمین دارد، بدھکاری خورشید است یا طلبکاری خورشید؟ اینهمه حیوانات و موجودات زنده که زمین دارد، از برکت نور خورشید است. نور خورشید سرمایه‌گذاری کرده تا این موجودات زنده به وجود آمده‌اند. پس زمین به خورشید بدھکار می‌شود. انسان هم این چنین است، یعنی وقتی رو به خدا می‌کند، نور الهی مثل روز روشن بر قلب انسان می‌تابد، بعد انسان عبادت می‌کند، صلة رحم می‌کند. اینها مثل درختهایی است که در او

روییده، اینها از برکت یاد خدا و توجه انسان به خداست. پس از برکت نور اوست که اینها در او می‌روید و انسان با بت این توجهی که خدا به او کرده و این عبادات را توانسته انجام بدهد، بدھکار خدا می‌شود. پس هرچه خدمات و عبادات انسان بیشتر شود، بداند که اینها بر بدھکاری او به خدا افزوده می‌شود. وقتی انسان کارهای خوبش را بدھکاری به خدا دانست، توفیق کارهای بیشتری پیدا می‌کند.

مراقبت از نفس

شیرینی و ترشی

اگر ما خودمان، خودمان را موعظه نکنیم و همه‌اش بعد از یک خدمت، شیرینیهای تشویق به هم تعارف کنیم، طبیعتمان حرارت پیدا می‌کند. انسان که شیرینی زیاد خورد، کورک درمی‌آورد. گاهی ترشی به او می‌دهند تا آن شیرینیها را جبران کند.

از این جهت خودتان مواطن مراجعتان باشید، همانطوری که غذاهایتان را با هم تنظیم می‌کنید، روحیات خودتان را هم تنظیم کنید. همانطور که وقتی خرما خوردن دلت ترشی را دوست می‌دارد، ترشی زیاد خورده باشی، دلت شیرینی می‌خواهد، ترشی زیاد خورده باشی، دلت غذای چرب می‌خواهد تا ضعف نکنی، حرفاهايی که انسان می‌شنود بعضیهايیش شیرینی است، بعضیهايیش ترشی است، بعضیهايیش چربی است. تشویقهایی که نسبت به انسان می‌کنند حلواست، مصیبت‌هایی که بر انسان وارد می‌شود دواست، رنجها و سختیها و مشکلات، ترشی است، همه اینها لازم است، هر کدامش به اندازه خودش. پس اگر کسی به شما شیرینی داد، شما خودتان به خودتان یک مقدار ترشی بدھید.

مثلها و پندها (۴)

شما را خدای تعالی تربیت می‌کند. هر وقت دید ویتامین «رجاء» در شما کم شده، رجاء و امیدتان را زیاد می‌کند. هر وقت دید که قند در مزاجها زیاد شده، ناکامی را به عنوان ترشی به انسان می‌دهد، تا قندهارا حل کند. قبل از عملیات «الفجر ۲» در بچه‌هاداشت یاس زیاد می‌شد، قند خونشان کم شده بود، گرفتار خود کم بینی شده بودند. خدا مقداری حلوا پیروزی در «الفجر ۲» برای آنان تجویز کرد، تا قند خونشان را تنظیم کند، نه خون آنها، بلکه خون همه این ملت و همه مسلمانهای خالص عالم را، همه اینها را خوشحال کرد و حلوا را در کامشان گذاشت. این برنامه‌هاست که کم می‌کنند، زیاد می‌کنند، پیشtan می‌برد، متوقفtan می‌کند، هردوی اینها برای تربیت است. صدام، که برای شما «رمی جمره» شده، تا شما به قصد ثواب او را «رمی» کنید، شیطان کوچک شماست، تا شیطان بزرگ را رمی جمره کنید. اینهم برای تربیت شماست، تا با کتف زدن به او ترقی، عندالله کنید، و به وسیله مشت زدن در این کیسه شنی، دست شما قوی و نیرومند بشود. این برای آن است که بت ترس در خود شما بشکند. وقتی بت او را می‌شکنید، بت ترس شما شکسته می‌شود و ترس شما میریزد.

مرگ مثل بتی است که جلوی انسان است، چون انسان باید خوفش از خدا باشد اما اینطور نیست. انسان در عمل اینطور می‌شود که خوف او از خدا می‌شود نه از چیز دیگری و بتها یکی پس از دیگری از کعبه دل انسان فرو می‌ریزد. اینکه رسول خدا صلی اللہ علیه و آله در روز فتح مکه علی علیه السلام را روی شانه خودش بلند کرد و آن حضرت بتها را از سقف آن خانه گند و به زمین زد و خرد کرد، این درسی است که باز علی علیه السلام باید در دل انسان بیاید و بتها م وجود در کعبه دل را زمین بزند و بشکند. بت ارزوهای و تعلقات شکسته می‌شود، بت دیگری خلق می‌شود، یعنی

تمثیلات معنوی - عرفانی

بت خودبینی و خودبزرگ بینی. انسان با یک تصفیه و در یک مرحله کارش خلاص نمی‌شود.

وقتی بتی در او شکسته شد، باید مواطن باشد که از خُرده ریزه‌های آن، بتهای دیگری به وجود نیاید و اینها به هم وصل نشود و به شکل دیگری دوباره آن بت برگرد. غرور بُت است، یاس هم بت است. گاهی غرور می‌رود یاس می‌آید، بتی رفته بتی آمده. گاهی یاس می‌رود و غرور می‌آید، باز بتی رفته و بتی برگشته است.

خداؤند، اینگونه بندۀ را تربیت می‌کند و او را تحت نظر می‌گیرد، مثل بیماری که در «سی سی یو» تحت مراقبت است. ولایت خدا بر مؤمن از ولایت دکتر سی سی یو بر روی مریض بیشتر است. همه چیز را دقیق اندازه‌گیری می‌کند. خوف و رجاء شما را می‌ستجد.

شما راندگی که می‌کنید، گاهی چرخهای ماشین که بالانس و میزان و هماهنگ نیست، مرتعش می‌شود. خوف و رجاء دوتا چرخ شما هستند، باید آن را بالانس کنی و بادش میزان باشد تا هنگام حرکت ارتعاش نداشته باشید. ماشین وقتی سرعت می‌گیرد یک خرده می‌لرزد، می‌گویند این حتماً بالانس و تنظیم نشده است. در روایت داریم که اگر خوف و رجاء مؤمن را در دو کفه ترازو بگذارند با هم مساوی است، یعنی خدا این دوتا را تنظیم می‌کند، خوف شما را زیاد کند تا رجاء شما کمتر نشود و رجاء را زیاد کند به طوری که خوف شما کم نشود. در دعا می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ امْلأْ قَلْبِي حَبَّالَكَ وَ خَشِيَّةً مِنْكَ» خدا یا قلبم را پُر کن از محبت و «خشیت» خودت. یعنی دو طرف ترازو وزنه محبت و خشیت و خوف و رجاء یکسان باشد که به این طرف و آن طرف اضافه کنی تا تعادل برقرار شود.

اگر به خوفش یک کاه اضافه بکنی، کفه یاس افزایش پیدا می‌کند و تعادل بهم می‌خورد و مایوس می‌شود. اگر به رجائش یک کاه اضافه

مثلها و پندها (۴)

بکنی، کفه می‌رود پایین و مغورو می‌شود، تعادل به هم می‌خورد. اینکه می‌گویند فلازی با یک کشمکش حرارت می‌کند و با یک غوره سردی می‌کند، یعنی این آدم مزاجش جوری شده که یک کشمکش به او می‌دهی حرارت می‌کند یک غوره که به او می‌دهی سردی می‌کند، این به خاطر این است که تعادل ضعیف می‌شود و مزاج زود به هم می‌خورد. ندیدی در بازی فوتیال، وقتی یک نفر یک گل می‌زند، چه می‌کنند؟! می‌ریزند دور او، هم‌دیگر را بغل می‌کنند و می‌بوسند، بالا و پایین می‌پرند، از سر و کول هم بالا می‌روند. چه کار کرده؟ زده توی دروازه؛ انگار شق القمر کرده!!.

اما یک سردار کارکشته، در جبهه وقتی پیروز می‌شود، متانت و وقار خود را حفظ می‌کند، اگر هم شکست بخورد با خونسردی تحمل می‌کند و از پیروزیهای بعدی، مایوس نمی‌شود. پیروزی در جبهه نباید غرور آورد و ناکامی هم نباید مایوس کند.

آثار توجه به خدا

منطقه قطبی

به بعضی از جاهای زمین خورشید هیچ وقت نمی‌تابد، یا هر شش ماه یکبار به آنجا می‌تابد. به مناطق قطبی نور خورشید اگر بتابد، کاملاً مایل می‌تابد. هیچ آثار حیات نیست، قطب منجمد است. کفار مثل قطب و اقیانوس منجمد شمالی و منجمد جنوبی هستند. آمریکا یک اقیانوس منجمد است، به خاطر اینکه رو به خدا و متوجه به خدا نیست، جامد است، هیچ آثار حیاتی در او نیست. وفا، حیا، عفت، وقار تمام اینها از آثار دین است. اگر انسان سخاوت، شجاعت، حیا، عفت، و ایثار پیدا بکند، هم‌داش از برکت توجه به خدا و نور خداست که عمودی به او تابیده باشد.

تمثیلات معنوی - عرفانی

یعنی درست بگوید توجه دادم روی دلم را به سوی کسی که آسمان و زمین را آفرید. آمریکا و سوری به دلیل اینکه توجه به خدا ندارند، بلکه در شب ظلمانی هستند، پشت به خدا هستند، در این وضعیت هیچ نوری به آنها نمی‌تابد.

معنویت‌های جبهه

نور مستقیم

چرا جبهه از شهر بهتر است؟ به خاطر اینکه جبهه درست رو به خداست، نور خدا عمودی به جبهه می‌تابد. شهر، مثل اول صبح و یا مثل آخر غروب است، نور خدا اگر بتابد، به گوشه‌ای می‌تابد همچون مسجد، جبهه مثل وسط روز است، نور خدا آنجاست. آدمی که زمستان سردش می‌شود، از توی اطاق می‌آید سینه کش آفتاب. شما هم از توی شهر و روستا و محل خودتان بلند شده اینجا آمدید، سینه کش آفتاب، آفتاب نور خدا. قسمت‌های خط مقدم جبهه، درست وسط روز است، تابش نور و توجه الهی در منتهای قدرت گرمی خودش است، یک خاکریز آن طرف‌تر مثل ساعت یک بعدازظهر است، یک خاکریز عقب‌تر همینطور این نور کمتر است. در وقت عملیاتها درست روز آفتابی تن است، آن وقت شما را می‌آورد مقابل این آفتاب تا پخته و زنده بشوی و از برکت نور جبهه موجودات زنده در وجود تو به وجود بیاید. نور خدا که به جبهه می‌تابد آنوقت در انسان غیرت زنده‌تر می‌شود.

می شود. تا شکوفه است باید گرده روی آن بشینند، یک زنborی باید روی آن بشینند و این گردهها را به آن بچسباند تا برگرداند و سیب و گلابی و به، بشود والا ماند.

حیات ما دوره شکوفه‌ای است اگر گرده معنویتی به آن خورد، اگر معنادار شد این دیگر شکوفه نریخته، میوه درست شده است، پشت سر شکوفه میوه حال و سوز و گداز می‌دهد، می‌افتد توی بقاء حیاتش ادامه پیدا می‌کند. تا این شکوفه حال دارد و جوان است، تا می‌گیرد باید این گرده به او برسد. اگر نرسید دیگر نرسید و شکوفه‌ای که ریخت، آن را جارو می‌کنند و آتش می‌زنند.

ارزش دل به محتواست

کاغذ و عکس

انسان وقتی که دگرگون می‌شود و دلش متوجه خدا می‌گردد، ارزش پیدا می‌کند. این دل انسان آیینه است. ارزش آیینه به تصویری است که در آن می‌افتد. شما چه طور وقتی عکس امام را روی کاغذی می‌بینید احترامش می‌کنید؟ اگر روی همان کاغذ، عکس ریگان را بینید خاک روی آن می‌ریزید. کاغذ همان کاغذ است، اگر عکس طاغوت روی آن بود، توی آشغال هم بیفت دلت نمی‌سوزد، اما اگر عکس امام روی آن باشد، موقع خواب، پای خودت را هم به طرف آن نمی‌کنی. دل، حالت این کاغذ را دارد. تعلقات دل، حالت این عکسها را دارد که روی آن است. دل به هر چیزی متصل شد و عکس هر چیزی در آن افتاد، ارزش همان عکس را پیدا می‌کند. خاک، خاک است، ولی خاک کربلا چرا قرب دارد؟ چون سایه امام حسین علیه السلام بر او افتاده، خاکش محترم شده است. دل وقتی

بلای خدا و خودخواهی ما

میخ و چکش

خدا بت شکن است، هر کجا بت دید می‌شکند. چکش خودش را درست می‌آورد روی سرِ ما، اگر بت در وجود ما بود، درست پشت سرش چکش خدا می‌آید. همچنانکه چکش را می‌آورند روی سر میخ، میخ هرجا بود، چکش دنبالش می‌گردد که آن را بکوبد. اگر کوبیده شد، دیگر چکش نمی‌خواهد. هر اندازه که سر میخ بیرون است، چکش دوباره می‌آید که سرش را بکوبد. وقتی کاملاً کوبیده شد دیگر نیازی ندارد، چکش که بیخودی نمی‌زنید.

خدای تعالی هر وقت این سر خودخواهی ما بیرون آمد، مثل یک میخ است که می‌زند توی سر و آن را فرو می‌برد.

حالت معنوی در عبادت

شکوفه و میوه

گرده‌هایی که به نخل می‌زنند اگر گرفت، این نخل ثمر می‌دهد و میوه‌اش خرمای شیرین است. اگر هسته آن را هم بکارند، دوباره یک نخل می‌شود و باز میوه می‌دهد، اما اگر این گرده به آن نرسد، نه هسته می‌شود و نه خرما و نه چیز دیگر. این گرده است که کار می‌کند. نماز، برای ما این طور است. این الفاظ نماز می‌آید و به انسان گرده پاشی می‌کند. درختها را دیده‌اید که گاهی غرق شکوفه می‌شوند، تعداد زیادی از شکوفه‌هایش می‌ریزد و میوه پشتیش نمی‌نشینند. یک مقدار پشتیش میوه

متصل به خدا شد، ارزش خدایی پیدا می‌کند.

دربانی دل

سرایدار

خدای متعال می‌فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاَكُمْ» یعنی قیمتی ترین شما پیش خدا باتقوی ترین شماست، یعنی اگر یکی که کاسب جزئی بود یا شغل کوچکی داشت اما در کارش امانتدار بود، این پیش خدا قیمت پیدا می‌کند. قیمت هر کس به اندازه کار اوست. کسی که سرایدار یک خانه کوچک است، مزد کمی به او می‌دهند، کسی که سرایدار یک کارگاه بزرگ است، مزد بیشتری به او می‌دهند. اما اول کاری که از سرایدار می‌خواهند این است که نگذارد دزد به خانه بیاید.

انسان را خدا سرایدار دلش قرار داده و گفته: این دل را سپردم دست تو، تو هم سرایدار آن هستی، این شیطان هم دزد است، نگذار بباید تو، بایست دم در، بپرس کی هستی؟ از کجا هستی؟ چه می‌خواهی؟ در را روی همه باز نکن! شما کسی را نگهبان جایی می‌کنید، می‌گویید: کلید این است، اسم شب این است، رمز این است، مشخصات کسانی که باید وارد شوند، این است او اجازه ندارد غیر از اینها را بگذارد وارد شوند والا جریمه می‌شود یا بازداشت می‌گردد. اگر ما هم غیر خدا را به دل راه دادیم خدا ما را بازداشت و مؤاخذه می‌کند.

معارف الهی و دل پاک

ظرف شیر

اگر فردی در معارف دین صاحب اطلاع بود اما مخلص نبود، به همین اندازه که بنا بود به انسانیت نزدیک بشود، دور می‌شود. می‌توان اینگونه این معقول را به یک امر محسوس تشبیه کرد: ما به دکان بقالی می‌رویم طرف می‌بریم، جنس می‌خواهیم بگیریم اگر برنج بخواهیم و کاسه خود را به او بدهیم برنج را در آن می‌ریزد و می‌دهد، کار ندارد که این کاسه تمیز شده یا تمیز نشده. اما اگر ما از او شیر خواستیم به کاسه نگاه می‌کند، اگر کاسه آلودگی داشته باشد شیر در آن نمی‌ریزد و می‌گوید: ببرید این را بشویید، شیر می‌برد.

بریدن شیر یعنی خاصیتش را عکس می‌کند. این معارف الهی اگر در ظروف آلوده وجود ما قرار بگیرند، اثرش این می‌شود که می‌برد. این معارف باید خضوع بیاورد، اگر بُرید غرور می‌آورد.

آرزوهای دراز

دیوار زندان

انسان وقتی آرزوهایش کوتاه شد مثل این است که دیوار زندانش کوتاه باشد. آدم از دیوار کوتاه زندان می‌تواند فرار کند، اما اگر دیوار زندان بلند باشد، امکان فرار از آن نیست. آرزوها، میله‌های زندان انسان است، آرزوها دیواره زندان فکری انسان است. هر کس آرزویش طولانی‌تر باشد، دیواره زندان فکرش بلندتر است؛ از این جهت فرار و نجات برایش میسر نیست.

مصيبتها کارش این است که بر این دیواره آرزو صدمه وارد می کند و گوشاهای از این دیوار را فرو می ریزد و انسانهایی که گاهی بعد از دورهای از غفلت نجات پیدا می کنند از برکت مصیبتی است که توانسته صدمهای به آن دیواره آرزویشان بزند و آنها را آزاد کند. پس مصیبت اگر دیواره آرزو را خراب می کند، آنکه از مصیبت دورتر است دیواره آرزویش زخم نشده و فرار از آن مشکل تر است.

رهایی روح از نفسانیات

پارازیت

مسئله نفس و روح مثل پارازیتی است که در صداست. این به منزله خود نفس است وقتی که غریزه و نفسانیت و خودیت در کار انسان دخالت می کند، مثل این پارازیتی است که روی کلام است، مطلب هم اگر مطلب صحیحی بود، وجود این پارازیت خرابش می کند و شما را از گوش دادن خسته می کند، تحملش را برایتان دشوار می کند. امام که حرفش به دل می نشست، چون پارازیت نفس روی موج روحش نبود. تزکیه کردن، خودسازی، ریاضات شرعیه داشتن، مجاهده با نفس داشتن برای کم کردن پارازیت نفس از روی امواج روح است، فرستنده یا گیرنده روح، وقتی که گرفتار این پارازیت نفس باشد چیز نامأнос و نامطلوبی می شود.

نقش دعا

وقت غذا

شما وقتی می خواهید به قناری یا مرغ یا گربه و سگ منزلتان غذا

بدهید، حساب می کنید چه وقت به او غذا دادید، نوبت غذایش کی است، آن موقع غذا به او می دهید. اما نسبت به بچه خودتان می گذارید تا خودش بگوید من گرسنه هستم تا به او غذا بدھید. بین گربه منزل و بچه منزل فرق است. گربه منزل نمی خواهد بگوید من گرسنه‌ام، اربابش باید بداند گرسنه است و به او غذا بدھد. اما بچه منزل باید بخواهد، تا به او بدهند.

آمّتی که تربیت شده، مثل بچه این خانه است، هر وقت کمبود شد باید به خدا التماس کند که خدایا بده. آمتهایی که تربیت نشده‌اند، مثل گربه منزل‌اند، خدا وقتی می بیند که آن گرسنه‌شان است، به آنها می دهد. ما هم قبل از انقلاب حال بچه و حال آدمیزاد نداشتیم، حال جانور داشتیم، از این جهت باران می خواستی، نمی خواستی می آمد. اما آن بعد از انقلاب، این آمت بالغ شده و حال فرزند این جهان را پیدا کرده است، باید بخواهد تا به او بدهند.

نقش نیت در عمل

روغن و حل شدن

شما شکر را توی روغن مشکل می توانید حل کنید ولی در آب حل می شود. چربی در آب حل نمی شود، توی نفت و بنزین حل می شود. هر چیزی در چیزی حل می شود. انسان هم اگر نیت سوء و نفسانی داشت، حسنات در آن حل نمی شود. وقتی انسان نیاتش نسبت به خدمتی که انجام می دهد خوب نباشد تا متن نگذارد آرام نمی شود، می دانید که متن گذاشتن یعنی چه؟ یعنی استفراغ کردن آن حسنیه، باطلش کرده و راحت شده است.

می‌کنند نماز نتیجه اقتصادی و بهداشتی و ظاهری داشته، مثل این است که بگویند چلوکباب برای اسب خوب است؛ چرا؟ چون چلوکباب برای سوار خوب است، وقتی سوار حالش خوب شد بهتر اسب می‌راند و اسب کمتر اذیت می‌شود. از این جهت نماز را هیکل آدم نمی‌تواند بخواند. تماز برای هیکل و بدن آدم سخت است، ولی برای قلب انسان آسان است.

اهمیت نماز

چاه و طناب

اگر کسی در ته چاهی که صدمتر عمق دارد، باشد یک طنابی به دستش دهنده و او را تا پنجاه متری بالا بکشند، یعنی پنجاه متر مانده تا برسد بالا، پنجاه متر هم زیر پای اوست. این طناب برای آن شخص چقدر اهمیت دارد؟ اگر این طناب شل بشود، از بالا پرت می‌شود پایین. این طناب، بند جان اوست.

نماز مثل همان طناب است، برای آنها که می‌دانند کجای عالم‌اند، آنکسی که یک متر با آن طناب آمد بالا می‌گوید اگر طناب پاره شد فقط یک متر سقوط می‌کنم. خیلی خطر ندارد، ممکن است کمی پایم درد بگیرد. اما علی‌علیه السلام که ۹۹ متر آمده و آن بالا باشد، می‌گوید من اگر این طناب را رها کردم، صدمتر می‌افتم. این است که بیشتر می‌ترسد. آنها که بالا هستند به این طناب اهمیت بیشتری می‌دهند، خیلی سفت‌تر آن را می‌گیرند، اما آنها که پایین هستند، برایشان چندان اهمیتی ندارد که محکم بگیرند. کسی که ته چاه خوابیده اگر طناب از دستش هم در رفت، عیبی ندارد، شاید متوجه هم نشود. هرچه از ته چاه فاصله بگیرد و بالاتر بیاید اهمیت این طناب بیشتر می‌شود و آن را محکم‌تر می‌گیرد.

شرط عشق به شهادت

لباس و مهمانی

تنها چیزی که یک رزم‌منده پاک را مردّ می‌کند، این است که به گناهی آلوده بشود که بگوید من با این آلودگی چگونه خدا را ملاقات بکنم. و تنها چیزی که انسان را آماده شهادت می‌کند این است که خودش را تمیز و پاک کند، همانطوری که وقتی از حمام آمدید می‌گویید همین امروز بروم ملاقات. اما وقتی از کارگاه مکانیکی با دست و لباس گریسی آمدید، می‌گویید با این لباس من نمی‌توانم بروم میهمانی. پاکی، شرط اول عشق به شهادت، و گناه بزرگ‌ترین مانع رشد و رشد است.

آثار معنوی نماز

عکس گرفتن

وقتی می‌خواهید عکس از چهره بگیرید، پیش عکاسی می‌روید. اما وقتی می‌خواهید از استخوان و ریه خود عکس بگیرید، به رادیولوژی می‌روید. چون نوری که به مغز استخوان برسد و از لباس و گوشت بگذرد، و نشان دهد که استخوان شما شکسته یا نشکسته، چیز دیگری است. این را با دوربین معمولی و نور معمولی نمی‌شود گرفت. نوری می‌خواهد که از بدن انسان عبور کند. اشعه ایکس و ماورای بنفش می‌خواهد.

نماز از این قبیل است. نماز برای عکسبرداری از خود انسان است، اما با اشعه ماورای بنفش که از مغز استخوان انسان خبر بددهد. حرفاهايی که در نماز است، اصلاً به ظاهر عالم ماده هیچ نمی‌خورد. اینهايی که فکر

روحهای بزرگ

قفس

اگر جو جهه پرنده‌ای را توی قفس بیندازید، تا روزی که هنوز پر در نیاورده احساس می‌کند در خانه‌اش است. وقتی پر درآورد و توانست بپرد، آن وقت نوک می‌زند به سیم‌های قفس. اگر گنجشگی باشد که در این قفس بزرگ شده باشد یک اندازه در دش می‌گیرد، این جو جهه کوچولو اگر طوطی باشد، توی این قفس اصلاً نمی‌تواند تکان بخورد، نمی‌تواند نفس حالاً بزرگ شده، در این قفس نمی‌تواند نفس بکشد. هر کس به اندازه بکشد. آن نمی‌تواند بپرد، این نمی‌تواند نفس بکشد. هر کس به اندازه بزرگی خودش توی دنیا احساس کوچکی می‌کند و به اندازه پر درآوردن خودش احساس می‌کند فضای عالم تنگ است.

حل شدن در دین و اسلام

قند و استکان چای

مؤمنین چون در خدا حل می‌شوند، در هم حل می‌شوند. این دو تا انفکاک پذیر نیست. از زندگی روزمره شما مثال می‌زنم که همه وقت بتوانید آزمایشش بکنید و برای هر کسی هم بخواهید تعریفش بکنید. وسیله آزمایشگاهش هم خیلی آسان است. دو تا همه قند که می‌اندازید توی چای، این دو تا توی قندان که هستند دو گانگی دارند، این یک حبه است، آن هم یک حبه. اما وقتی آنها را در استکان چای بیندازی، هر دو در چای حل می‌شوند و در نتیجه در هم حل

انگیزه‌های مادی و معنوی

تیرکمان

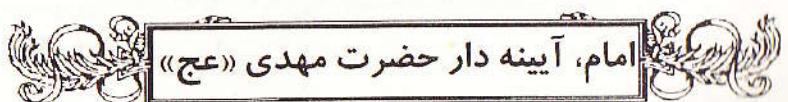
تیرکمان را دیده‌اید، که بعضی از بچه‌ها با آن بازی می‌کنند کش را که می‌کشنند، یک گوشه‌هایش زدگی پیدا می‌کند. این زدگی را چندبار که بیکشند، پاره می‌شود. انگیزه‌های مادی که به انگیزه‌های معنوی راه پیدا می‌کند، مثل زدگی در کش تیرکمان است، چندبار که بیکشی پاره می‌شود. از این جهت باید اول زدگی آن را بگیری، یعنی انگیزه‌های معنوی را از انگیزه‌های مادی جدا کنی تا مخلوط نباشد. اگر مخلوط شد، صدمه به انسان می‌زند. شما از بد و طفولیت، هر کاری که می‌کنید روی انگیزه‌های مادی است. پدرتان را دوست می‌دارید اگر بپرسند چرا دوستش می‌دارید، حتماً می‌گویید چون که برای من لباس و نخودچی و آدامس می‌خرد. دلیل بچه برای دوست داشتن پدر انگیزه‌های مادی است. بزرگتر که شد می‌گوید اگر نخودچی هم نیاورد دوستش می‌دارم. بالاتر که آمد بابا اگر پول و خرجی هم به او ندهد، باز دوستش می‌دارد. اگر کار به جای رسید که فرزند زندگی پدرش را تأمین می‌کند، باز می‌گوید پدرم است، دوستش می‌دارم، با اینکه هزینه مخارجش را هم می‌دهم، اما دوست می‌دارم که زنده بماند و عمر طولانی داشته باشد، چون برای پولش نیست، بلکه دوستش می‌دارد برای خودش. ممکن است نصف درآمدش را خرج پدرش بکند، اما باز ترجیح بدهد که ای کاش پدرم زنده بماند. سربازهای شرق و غرب مثل بچه‌های سه چهار ساله‌اند که براساس انگیزه‌های مادی می‌شنگند.

پشت به خورشیدند، اگر بخواهد هوا روشن بشود چه راهی جز مهتاب است؟ نور خورشید به ماه می‌تابد و ماه از آن نور استفاده می‌کند، مثل آینه‌ای که دست شما باشد و در برابر خورشید بگیرید و نورش را بتابانید. ماه مثل یک آینه در مقابل خورشید است که از آن نور می‌گیرد و نورش را به ما می‌پاشد. پس نور مهتاب از آفتاب است. آفتاب، همان مهتاب است، مهتاب همان آفتایی است که از طریق ماه بر ما می‌تابد. آفتاب به ماه می‌تابد، بازتاب نور آفتاب، مهتاب می‌شود و گرنه ماه که خودش نور ندارد. اگر ماه نور داشت، همیشه مثل خورشید نورانی دیده می‌شد. اینکه می‌بینی یک وقت نور دارد، یک وقت ندارد، یک وقت اول ماه است، یک وقت دوم ماه، یک وقت کم است، یک وقت زیاد، چون نورش از خودش نیست. خدای متعال خواسته از زبان خورشید و ماه حرف بزند، بگوید خورشید را که نورش از خودش است، همیشه به صورت قرص می‌بینی، اما ماه را که نورش از خودش نیست، یک وقت به صورت «هلال» می‌بینی یک وقت به صورت «بدر»؛ از روی این بفهم که نورش از دیگری است. اولش یک هلال باریکی است، بعد بدر می‌شود، دوباره کم می‌شود تا می‌شود هلال باریک.

ما هم قوایمان از ابتدا که بچه هستیم مثل ماه باریک، قوهای اندک داریم. یواش یواش دوره جوانی ما مثل دوره بدر تمام و قرص ماه است. باز یواش یواش پیر و ضعیف می‌شویم، مثل ماهی که آخرهای ماه می‌رسد. عمر ما از ابتدا تا انتهای مثل اول ماه تا آخر ماه است. وسط ماه دوره جوانی است که ماه را قرص کامل می‌بینی. اول ماه دوره طفولیت است که ماه را هلال می‌بینی، آخر ماه هم دوره پیری ماست که ماه را باز هلال می‌بینی تا محو می‌شود. مثل ما که می‌میریم. می‌خواهد به ما بگوید همانطور که ماه نورش از خودش نبود، از این جهت کم بود، زیاد شد، دوباره کم می‌شود. ای

می‌شوند. آیا می‌توانید آنها را، بعد از اینکه در چای حل شدند بیرون بیاورید و بگویید این یک حبه و آن هم یک حبه؟ هر یک قاشق که برمی‌داری به همان نسبت که از این حبه توی این بود از آن هم هست. هر دو درهم حل شدند. باید یک چیز باشد که هر دو در آن حل بشوند تادر هم حل بشوند.

دو انسان زمانی درهم حل می‌شوند که در چیز دیگری حل شده باشند. ادیان آمدند تا انسان را در اراده خدا حل کنند، تا انسانها همه درهم حل بشوند و دوگانگی از بین آنها برداشته شود. شما وقتی در اسلام حل شدید می‌گویید اسلام را می‌خواهیم. مسؤول ستاد دارید، مسؤول پرسنلی و حفاظت و عملیات و تدارکات دارید، اینها وقتی در اسلام حل شدند، خودبخود درهم حل می‌شوند، دعواها هم حل می‌شود. اینها توی چای که آمدند دوگانگی ندارند. تا توی قندان باشند چندتا هستند. اسلام مثل استکان چای است و دنیا مثل قندان، از قندان باید بگیری و در استکان چای بیندازی. از توی دنیا باید بگیری و در دین بیندازی، از «خود» بگیریش و در رابطه با «خدا» بیندازیش.



نور ماه و خورشید

امام همچون «ماه» است در شب غیبت، دوره غیبت امام زمان «عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف» مثل شب است. وقت ظهور امام زمان مثل روز است. زمین وقتی پشت به خورشید می‌کند می‌شود شب، رو به خورشید می‌کند می‌شود روز. مردم وقتی پشت به امام زمانشان می‌کنند می‌شود غیبت، رو به امام زمانشان می‌کنند می‌شود ظهور. خوب در شب که مردم

هم بهشت را دارد، چون همه چیزش خداست و کسی که خدا را دارد، در حضور خدا احساس بهشت می‌کند. بهشت، رضای خداست و رضای خدا در آخرت به صورت بهشت جلوه می‌کند. هر که خدا از او راضی تر است، بهشت او گیراتر و جذاب‌تر است. پس اگر ریشه بهشت رضای خداست، مؤمن اینطور نیست که اینجا در رضای خدا نباشد، در آخرت در رضای خدا باشد. رضای خدا هم اینجاست و هم آنجا. کسی که اینجا در رضای خدا به سر نمی‌برد، در آخرت رضایی به دست نمی‌آورد. کسی که اینجا نمی‌فهمد، آنجا هم نمی‌فهمد. کسی که اینجانمی‌بیند، آنجا هم نمی‌بیند. انبیاء و ادیان، مارا به بهشتی که از همین حیات آغاز می‌شود، دعوت می‌کنند. اما در عین حال دنیا برای مؤمن زندان است و این تعجبی ندارد، چون مؤمن، روحش بیدار شده و از حضور در محضر خدا احساس بهشت می‌کند. از اینکه در این دنیا قرار گرفته احساس زندان می‌کند. مثل خزانه و گلدان. تخمی که تبدیل به گیاه شد و در گلدان نمود کرد، باید از گلдан به باغچه و زمین وسیع منتقل شود. دیگر گلدان جای کوچکی برای اوست. این گیاه به مرحله‌ای از رشد که رسید، می‌خواهد گلدان را بشکند و باید در باغچه و باغ. چون از هر طرفی که می‌رود به دیوارهای گلدان می‌خورد و خفه می‌شود. دنیای حس برای مؤمن محدود و تنگ است. چون خودش رشد کرده است. کافر چون رشد اصلی را نکرده، از این جهت دنیا برایش راحت است، مثل کرم ابریشم. کرم ابریشم دگردیسی دارد، حیاتش مرحله به مرحله است. اگر دو کرم ابریشم را در قفسی کرده توی قفس نیز برگ توت بگذارند، یکی از کرمها برگ توت می‌خورد و از اینکه بین برگهاست لذت می‌برد و یکی دیگر دور خودش پیله تینیده و مدتی گذشته و پیله را باز کرده و بال درآورده و از پیله بیرون آمده است. اکنون یکی دوران کرمی را می‌گذراند و یکی دوران پروانه‌ای را. اولی از این زندگی لذت می‌برد، اما

انسانها قوه‌های شما هم از خودتان نیست، از این جهت کم و زیاد می‌شود، یک وقت ضعیف هستید، بزرگ می‌شوید و نیرو می‌گیرید. به یاد آن کسی باشید که قوه را امانت به دست شما داده و توجه به او بکنید.

امام زمان (عج) نورش نور خورشید است که به شما می‌تابد، از آن نور استفاده کنید. امام هم مثل مهتابی است در شب غیبت که به ما می‌تابد، اما نورش از خورشید وجود امام زمان «عج» است. امام زمان به قلب امام آمت می‌تابد، از امام هم به جوانها می‌تابد. این محبتی که شما به امام دارید، به خاطر محبتی است که امام زمان «اعجل اللہ تعالیٰ فرجه» به امام آمت دارد. محبتی را که هم به امام زمان دارید، به خاطر محبتی است که خدا به آن حضرت دارد. این نوری که در جوانهاست، باز نور خداست؛ اما از آن راه دور آمده تا در دل جوانها پیدا شده است.

حیات طیّبہ انسانی

پروانه و گرم

تقوای رابط بین ما و خداست و خدا برای انسان همه کاره بوده و خواهد بود. اول هر کار و آخر هر کار خداست، ظاهر و باطن خداست. اگر کسی خدا را داشته باشد، نداشتن دیگران برای او ضرری ندارد و اگر کسی او را نداشته باشد، داشتن دیگران برایش سودی ندارد. انبیاء آمده‌اند ما را دعوت به بهشت کنند، از دنیا و از جهنمی که از دنیا شروع می‌شود و تا آخرت ادامه دارد، نجات دهند. گرچه برای مؤمن، دنیا زندان است، دنیا، دار بلا و مصیبت است، اما در همین جا هم مؤمن در بهشت است. و درست است که دنیا برای کافر بهشت و جای راحتی است، اما در همین جا هم دنیا برای او جهنم است. این مطلب دقیقی است. مؤمن در همین دنیا

مثلها و پندها (۴)

دومی که پروانه شده در رنج و عذاب است. می خواهد بپرد، اما به دیواره قفس می خورد، هرجاکه می پرد با مانعی روبه رو می شود. مؤمن مثل این پروانه است. مراحل گوناگونی را می گذراند و گاهی فکر می کند که اینجا کجاست و من کجا هستم؟ وقتی مؤمن فکر می کند، روحش آزاد می شود. چشم فطرتش، گوش فطرتش، قلب فطرتش رویش پیدا می کند و اندام فطرتش آشکار می شود، همانطور که اندام پروانه آشکار می شود و بال پیدا می کند. مؤمن اندامی دارد که کافر ندارد. مؤمن گوش و چشمی دارد که کافر ندارد. همان طور که پروانه چشمی دارد که کرم ندارد و اینها برای عبرت انسانهاست. خداوند به ما می گوید: ای انسان تو دیگر از یک کرم کمتر نیستی. دیدی که کرم تبدیل به پروانه شد، پس این شدنی است. تو باید بدانی که انسان چشم و گوش دیگری هم می تواند پیدا کند.

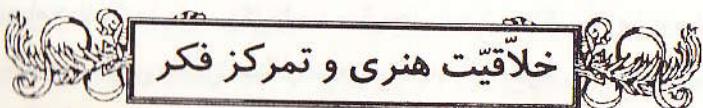
دلا بنوش از این آب و زنده شو جاوید

مگو که چشمہ حیوان فسانه است و محال این حیات، همان حیات دوره پروانه‌ای است. حیاتی با چشم دل همان چیزی که قرآن به «حیات طبیه» تعبیر کرده و فرموده است: هر کدام از شما چه زن، چه مرد، اگر کار خوبی از روی باور و فکر و فطرت کنید، خدا شما را زنده می کند به حیات دوم. این حیات، به انسان چشم دوم، گوش دوم می دهد. ادیان آمده‌اند تا از این کرم، پروانه بسازند و از این آدمک، آدم درست کنند. از این جهت قرآن می فرماید اگر می خواهی دو مؤمن و کافر را مقایسه کنی، باید دو انسان بینا و نابینا را مقایسه کنی. یکی می بیند و دیگری نمی بیند. قفس برای پروانه زندان است، اما برای کرم محیط راحت و آسوده.

خداوند به انسان چشمی داده تا بفهمد که حیات دنیا قفس است و

تمثیلات معنوی - عرفانی

بفهمد که خداوند ما را از حالت کرمی به پروانه‌ای رسانده است. پروانه از اینکه می تواند بفهمد و پرواز کند، بهشتی در درون خودش جستجو می کند، اما از اینکه در قفس است احساس زندانی بودن می کند. مؤمن هم از اینکه می فهمد خدا رحیم است احساس بهشت می کند. چرا انسان با داشتن چنین خدایی احساس بهشت نکند؟ مگر بهشت چه دارد که خدا ندارد؟ اکنون در محضر خداییم و در محضر خدا بودن آیا از بهشت کمتر است؟ انبیاء در این محضر احساس بهشت می کردند. در حضور خدا بودن بالاترین بهشت‌هاست و غفلت از خدا بدترین جهنمه‌هاست. خداوند به انسان محبت می کند و انسان گله می کند و می گوید: **خدا فقط زورش به من رسیده است!** هرچه سنگ است برای پای لنگ است. خداوند می خواهد ما را روشن کند که این دنیا قفس تنگ است و باید دل از آن پیکنیم. خداوند ما را دوست می دارد. اینکه نخواسته ما مأнос قفس بشویم، چون ما را دوست دارد، می خواهد ما را از قفس بیرون بیاورد. خداوند انسانهای قابل و شایسته را با مصیبت‌ها تربیت می کند و آنها که می سازد. مصائب که در نظر کورده‌اند بلا و نیقمت است، ولی در نظر آنها که می بینند، بزرگترین نعمت است. مرگ برای آنها که نمی فهمند، بدترین و وحشتناک‌ترین عذاب است و برای کسی که بینا شده، راحت‌ترین است. انسان به مقامی می رسد که مرگ طبیعی برای او لقاء الله است. از این جهت مرگ را آرزو می کند.



ذره‌بین و نور

گاهی انسان با درصد پایینی از استعداد خود وارد عمل می شود که در

این حالت محصولی که به دست خواهد آمد اندک است. و گاهی هم هست که با درصد بالایی قیام و اقدام به عمل می‌کند که حاصل آن فوق العاده خواهد بود. حتی در مورد درد دل کردن با دیگران هم، اگر توجه انسان از هر چیز بریده شود و به یک چیز متمرکز شود، به طور قهری و ناخودآگاه کلامش هم موزون و مُقْفَی می‌شود. یعنی نه تنها سوز و تأثیر پیدا می‌کند، بلکه از معانی والا وبالایی هم برخوردار می‌شود. کسانی که مثلاً پدر بسیار مهربان و عزیز خود را از دست داده‌اند، می‌نشینند نوحه سرایی می‌کنند. این نوحه سرایی، هنر است. گاهی کسی چیزی گفته است و آنها هم یاد گرفته‌اند و می‌خوانند، گاهی هم اصلاً وقتی دارند درد دل می‌کنند و مرثیه می‌گویند، حالت خاصی در نتیجه آن دلتانگی که دارند پیدا می‌کنند، در نتیجه اهمیتی که این فاجعه و مصیبت برای آنها دارد، فکر از حالت تفرقه خارج شده و «مجموع» گردیده است و از آن جمعیت و تجمع، تراوشهایی زیبا حاصل می‌شود. به یک مثال توجه کنید:

شعاعهایی که به صورت موازی به محور اصلی یک عدسی می‌تابند، در کانون عدسی جمع می‌شوند. وقتی جمع شدند، سیگار را آتش می‌زنند. این به خاطر تجمع آنها در یک نقطه است که اثر می‌گذارد. عدسی خودش یک ذره هم بر این حرارت اضافه نمی‌کند، بلکه خودش هم یک حجابی است، اما چون شاععهای متفرق را یکجا متمرکز می‌کند، از آن نتیجه‌ای حاصل می‌شود که اگر صد سال آن شاععها متفرق بود، نمی‌توانست آن را انجام دهد. شما یک سیگار را صد سال جلو خورشید بگیرید، می‌پرسد، اما نمی‌سوزد. ولی همین سیگار در چند ثانیه اگر جلو این عدسی باشد، می‌سوزد. مصیبتها برای انسان حالتی پیش می‌آورد که انسان را از تفرقه به جمعیت می‌آورد. این حالت را اصطلاحاً به دو حالت جمعی تعبیر می‌کنند. از فکر تفرقه بازآی تاشوی مجموع یا: «النفس فی وحدتِه کل»

الفوّا. شاگردان یک کلاس، بیشتر اختلاف معدلشان نتیجه تفاوتشان در میزان «ارتكاز^(۱)» است. بعضی از بچه‌ها استعدادشان بسیار خوب است، اما چون حواسشان جمع نیست. سر کلاس حواسشان به بازی و جای دیگر می‌رود، اصلاً درس را نمی‌فهمند. بعضی‌ها استعداد کمتری دارند، اما تمرکز آنها خوب است. اینها درس را می‌فهمند. گاهی که حواس پراکنده است، یک مطلب را ده بار می‌خوانید ولی آن را نمی‌فهمید؛ این به خاطر عدم تمرکز فکر است.

خلاقیتهای شعری هم اینگونه است، حافظ، به خاطر تمرکز شدیدی که داشته، در این معنا خیلی لطیف بحث کرده است. او می‌گوید:

غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش

کز دم صبح، مددیابی و ز انفاس نسیم
تعبیری که به کار برده، هم معقول دارد، هم محسوس. دهان غنچه
بسته است. دل غنچه نیز به هم تنگ چسبیده است. این حالت از نظر محسوس تنگی است، اما معقولش «تنگدلی» است. تعبیر معقول را برای اداء محسوس به کار برده و برعکس.

برگهای گل را دیده‌اید که در هم قفل شده و فرو بسته‌اند، سرهایش به هم بسته شده. حافظ به این فروبستگی برگهای غنچه، تنگدلی می‌گوید این غنچه چه طور باز می‌شود؟ در سحرگاهان، نسیمی به آن می‌خورد، یواش یواش باز می‌شود. «کز دم صبح مددیابی و ز انفاس نسیم» دم صبح، بادهای خاص صبح است که می‌ وزد، بعد هم گل باز می‌شود. به انسان هم می‌گوید تو دعای صبح بکن و صبح زود بلند شو، از این وقت صبح برای دعا و ثنا و... استفاده کن مشکل تو حل می‌شود. اگر مشکلت در فراق الهی و در دوری است، یا مشکلت در گناه است. از دم صبح یا از انفاس نسیم

۱- ارتکاز، به معنی به چیزی تکید کردن است.

نمی‌ریزد. همین که به یک فضای سبز می‌رسد، به دلیل اینکه زمین مساعد اشباع است، فوری می‌بارد. اگر انسان فضای ذهن خودش را مرتبط و آماده و نزدیک به حد اشباع نگه دارد، تشویقها و ترغیبها تاثیر دارد. اینها مثل رویش گیاهی سطح زمین است که تبخیر و بخار موجود در فضا را همیشه در حد نزدیک به اشباع نگه می‌دارد. زمینه تراوشن وجود دارد، وقتی فکر می‌آید، می‌بارد. شعرابیستر وقتی خوشحال یا غمگین می‌شوند شعر خوبی می‌گویند. غم سنگین یا نشاط بالا، قدر مشترک دارند. قدر مشترک این است که درصد بالایی از فکر و استعداد انسان در یک نقطه متمرکز می‌شود و شعر به وجود می‌آورد. در نقاشی، داستان نویسی، سخنرانی و نمودهای دیگر هنر نیز چنین است. اگر شاعر، نویسنده، یا گوینده بگونه‌ای شده که تحت تاثیر یک قوه واقع شد، یک هماهنگی خوب به او می‌دهد. اما اگر موضوعات مختلفی را می‌خواهد رعایت بکند، به این و آن برخورد، اینطور نشود، آن طور نشود، هرچه به حالت احتیاط بیفتند، آن ذوق کم می‌شود. احتیاط کاری و هنرمندی با هم نمی‌سازند.

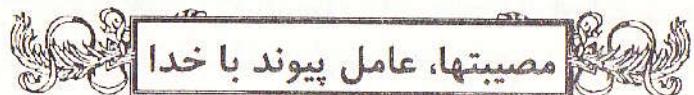
سازندگی مصیبت‌های دنیوی

کودک و هدیه

یکی از تأثیرات مصیبت آن است که انسان حالتی پیدا می‌کند که دنیا را در شان و حیثیت خویش نمی‌بیند، یا کم می‌بیند. شما اگر از بچه‌های خود چیزی را که داده‌اید پس بگیرید، حالت زدگی در آنان ایجاد می‌شود. دیگر وقتی چیزی را به آنها می‌دهید از شما قبول نمی‌کنند، چون احساس می‌کنند هیچ اعتمادی به این چیزها که می‌دهید نیست. خداوند

رحمت الهی مدد گیر. این به خاطر عرق شدنش در خودش است که کلام، موزون و دور از تکلف و تصنیع می‌شود. شاعر اگر قلم به دست بگیرد و بگوید می‌خواهم شعر بگویم، الفاظی بی‌روح می‌شود. باید مقدماتی پیدا شود که انسان اراده کند یعنی قهراً برای او اراده پیش می‌آورد. مثل گریه می‌ماند که ارادی نیست، والا تصنیع می‌شود. گریه، آن است که اگر هم بخواهی جلوی آن را بگیری و کنترلش کنی، نتوانی. گریه، آن است که بر انسان مسلط است. هنر و شعر اینگونه چیزی است. اگر گریه را کسی بفهمد چگونه حاصل می‌شود، آن وقت می‌فهمد شعر چگونه حاصل می‌شود. می‌توانید بگوید گریه یک طوفان اندوه و تراکم احساسی است در حد بالا که وقتی به حد اشباع برسد، در انسان انقلاب پیدا می‌شود و نتیجه آن انقلاب، اشکی است که ریخته می‌شود. مثل باران می‌ماند که بخار آبی است و باد باید آن را حرکت بدهد و به جایی بیاورد، بادها به این بخار آب فشار بیاورند، مقدار بخار آب به حد اشباع که رسید، بخار تبدیل به قطرات باران می‌شود. اگر این بخار به حد اشباع نرسد، باران نازل نمی‌شود. حالت هنر مثل حالت بارندگی است. باید زمینه داشته باشد. اگر فضای ذهنی انسان حالت کویری و خشک داشته باشد، فکر می‌آید آنجا، اما به دلیل اینکه فضای فکری نمناک نیست، قبل از اینکه به حالت اشباع برسد، فکر دوباره متفرق می‌شود. در زمین هم اگر بیایند و رویشهای گیاهی و مرتع و جنگل را از بین ببرند، باران نمی‌بارد. و اگر جنگل بکارند و رویش گیاهی را در سطح زمین حفظ بکنند، بخار آب وقتی آنجا می‌آید، به دلیل رطوبتی که در نتیجه تبخیرات گیاهان است، فضانزدیک به حد اشباع است، با یک نسیم ملایم بادی که از دو طرف بوزد به حد اشباع می‌رسد و باران می‌بارد. گاهی ابر از روی کویر رد می‌شود، با همه تندي و فشاری که دارد یک نم هم

متعال وقتی بخواهد مؤمنی را متوجه کند که به این دنیا هیچ اعتمادی نیست، با یک «بُدْ بستانی» با او برخورد می‌کند. انسان در ابتدا وقتی چیزی را به چنگ آورد، آرام و قرار ندارد. اما کمی که خدا با او بدء بستان کرد، متین و با وقار می‌شود؛ هم در گرفتن، هم در پس دادن. نه وقتی که به او می‌دهند بیش از حد شادمانی کند و نه آن وقت که از او می‌گیرند، جَزَع و فَزع، راه می‌اندازد.



دست دادن

خداؤند مصیبتها را برای این جهت استخدام کرده است که به وسیله آن انسان را از دنیا قطع و به خود وصل کند. دست انسان را از توی دست دنیا درپیاورد، تا بتواند در دست خدا قرار بدهد. شما تا دستستان در دست دوستستان قرار دارد، نمی‌توانید با دوست دیگرتان دست بدھید. مگر نمی‌گویید با یک دست نمی‌شود دو هندوانه را برداشت؟ پس با یک دست هم نمی‌شود با دو کس دست داد. انسان تا دست خود را از دست دنیا بیرون نکشد، نمی‌تواند با آخرت دست بدھد. از بیعت ظالم باید خارج بشود تا بتواند با امام بیعت کند. از تمامی کفر باید خارج شود تا بتواند به وادی ایمان وارد گردد، همانطور که، تا آخرین ثانیه‌های شب پایان نیابد، وارد اولین ثانیه‌های روز نخواهد شد.

المصیبتها این هنر را دارند که دست انسان را برای همیشه از دست دنیا خارج کنند. خدا برای اینکه بخواهد انسان را نسبت به دنیا و دنیا بیها بی میل و بی رغبت کند، او را تحت فشار قرار می‌دهد و انواع مصیبتها را بر او فرود می‌آورد.

مثل‌ها و پند‌های اجتماعی

بخش سوم:

زیانهای اجتماعی علم بدون تقوا

سلاح و امنیت

تقوا، مایه‌ای است که انسان با آن جان می‌گیرد و سرمایه‌ای است که بیش از هر چیز دشمن دارد. بی‌تقوایی، انسان را به هلاک می‌کشاند. بشر امروز در نتیجه بی‌تقوایی کارش به جایی رسیده که کاسه زهر را دوا و شفای خود می‌پندارد. هر چیز که برای انسان سودمند باشد، اگر تقوا از آن گرفته شود زهر و سم قاتل می‌شود و هر چیزی که ظاهراً برای انسان ضرر داشته باشد، اگر تقوا بر آن اضافه شود، دوا و شفای انسان می‌شود. علم را که بهترین سرمایه و امانتهای الهی بوده و هست، بشر امروز بدون تقوا با آن کار کرده است و نتیجه این علم، سم قاتل برای بشر شده است. آمریکا امنیت خودش و یاران خودش را در ساختن سلاحهای اتمی می‌داند و قدرتهای دیگر هم امنیت خود و یارانشان را در اضافه کردن همین سلاحها می‌دانند، آنها برای رسیدن به امنیت، به علم و قدرت اقتصادی و نظامی پناه می‌برند. اما چه چیز بیشتر از همین سلاحها امنیت انسان را تهدید می‌کند؟ در آن دوره طاغوت گاهی خود امنیت ریشه نامنی بود. یکی از افسرهای مهم آن زمان در رابطه با خودش می‌گفت: ما که به اسم امنیت کار می‌کنیم، نامنیها از ما است. خود او مثال زد که وضع ما مثل آن کنیز بسیار رشت و سیاهی است که بچه اربابش را بغل کرده بود و بچه ای این شخص وحشت می‌کرد و داد و فریاد می‌زد، کنیز هم می‌گفت از ^۳

چه جوری برود پیش خدا؟ اینکه می‌گوید «بَلْ أَخْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند. یعنی اینها از اسب پیاده شدند، اسپشان را بیرون ول کردند، خودشان آمدند محضر حضرت پروردگار.

شهادت

گوسفند

اگر یک ماشین به گوسفندی بزند و چوپان برسد، سرش را ببرد ناراحتی ندارد، چون قابل استفاده است. اما اگر نرسید سرش را ببرد و مرد، برای آن گوسفند ناراحت می‌شود. آدمهایی که شهید می‌شوند، مثل گوسفند سر بریده هستند، حلال می‌شوند. ناراحتی برای آدمهایی است که روی تخت بیمارستان می‌میرند، مثل گوسفندهایی که نرسیدند سرشان را ببرند.

امتحان، عامل تفکیک خوب و بد

پوست و گوشت

پوست کنند گوسفند، اگر آدم، ناشی باشد و دفعه اول بخواهد پوست گوسفند را بکند، یکجا کارد می‌گذارد پوست کنده می‌شود، یکجا کارد می‌گذارد یک تکه گوشت کنده می‌شود. یعنی یکجا گوشت چسبیده به پوست، یکجا پوست چسبیده به گوشت. اما فرد دانا و ماهر ابتدا بادش می‌کند، تا جایی که این پوست و گوشت از هم جدا بشود، بعد کارد را چنان از وسط پوست و گوشت می‌گذارند که نه به پوست بکيرد نه به گوشت، و

می‌ترسی؟ من که پهلوی تو هستم! بشر امروز این وضع را دارد که خودش به وسیله این اسلحه‌ها گرفتار ناامنی شده است. سلاحهای اتمی، آینده بشریت را در خطر افکنده است، اما او می‌خواهد به وسیله این سلاحها کسب امنیت کند! علم خوب بود، اما چرا پناهنده به علم نتیجه عکس گرفت؟ بشر که می‌خواست از راه علم، امنیت کسب کند، چرا علم موجب ناامنی او شد؟ به خاطر اینکه علم بود ولی تقوای نبود. قدرت هم همینطور است. بشر با اضافه شدن قدرتش می‌خواهد امنیت پیدا کند، اما همین اضافه شدن قدرت، امنیت او را بیشتر در خطر می‌اندازد.

مقام شهدا

اسب و سوار

خداآوند می‌فرماید، به کسی که در راه خدا کشته شده بگویید «زنده». به این جسد و هیکلی که زیر خاک می‌رود می‌گوید زنده؟ نه شهید این نیست، اینکه شما زیر خاک می‌کنید، مرگب، خانه و آشیانه شهید است. مثل سوار و اسب سوار، اسب را از زیر پای سوار می‌گیرند، سوار پیاده می‌شود. وقتی شما جایی وارد شدید، اسب کجا می‌رود و سوار کجا می‌رود؟ در قدیم مردم با اسب به اینجا و آنجا می‌رفتند، وقتی مثلاً به میهمانخانه یا جایی که دعوت داشتند می‌رسیدند، اسب را در جای مخصوصی می‌بستند یا رها می‌کردند و خودشان می‌رفتند توى میهمانخانه. این قبرستان شهدا خیلی مقام دارد، چون جایگاه مرگب شهدا است، اما آنجایی که شهداء هستند، خیلی مقامش بالاتر از قبرستان است. اینکه بدن را اینجا رها کرده‌اند، عملی این است که شهدا اهند بروند در محضر خدایی که جسم نیست. این بدن، جسم است

فتوایی که می‌خواهد بددهد منعکس نشود. مجلس که قوّه مقنّنه است هر قیام و قعودش یک قضاوت است. یعنی حرف مخالف و موافق را گوش می‌کند روی طرح ولایحه مطالعه و بررسی می‌کند، بعد قضاوت می‌کند که این بلى یا خير. قانونگذاری، قضاوت در حکم است، چون اين قوانين را که اينها وضع می‌کنند احکام جامعه را دارند قضاوت می‌کنند.

قضات، قاضی در مورد و موضوع‌اند. ادله اين طرف و آن طرف را می‌بینند و سخنان متهم و شهود و شاكيان را می‌شنوند و نظرات بازجورا که روی اين پرونده منعکس است، می‌بینند، بعد نه سیستماتیک، بلکه آزاد باید بیایند و حکم بکنند که بلى یا خير. منظور از سیستماتیک اين است که اگر عده‌ای با هم همدست و رفیق شدند، اينها اگر مثلاً در شهرداری بودند نفعش اين می‌شود که عیوب و اشکالات همديگر را پيوشانند و اگر بيچاراهای گرفتار مشکلاتی شد به هر کدام از اينها مراجعه کرد، هواي همديگر را داشته باشند و يك حق، اينجوري ضایع می‌شود. اما اگر اين مسئله رفاقت و باند بازی در قضاوت آمد، معنايش اين است که شاغول خراب شده، یعنی خيلي حساس است. اگر غير از مسئله طرفين، مسئله روابط حتى در ذهن قاضی خطور بکند، رسالت‌ش را نمی‌تواند انجام بدهد. چه طور اگر قطعه آهني نزديک عقربيه مغناطيسي بشود، قطب نما جهت را کج نشان می‌دهد و ناخدا کج می‌رود و سراز جاي دیگر درمی‌آورد، از کجا بفهمد که کشتی دارد کج می‌رود؟ تمام توجه و عنايت‌ش به آن دو گرم عقربيه است، تمام کشتی هزاران تن آهن است، اما اين عقربيه چند گرم بيش نیست. سرنوشت آن هزاران تن به اين چند گرم بسته است. خود انسان تمام مجموعه روحیه و پیکرش و ظاهرش و باطنش يك تاريخ و جغرافی گستره‌های را نشان می‌دهد، اما همه ارزش او به عقل اوست. عقل انسان مثل آن قطب نما به سمت رضای الهی می‌ایستد و اين نوری

پوست را سالم درمی‌آورد. خدا می‌خواهد آدمهای سالم را از ناسالم، علمای متعهد را از علمای سوء جدا کند. هر ملتی که هستند، باشند خدا می‌خواهد مستضعفین عالم را از چنگ مستکبرین عالم خارج بکند.

قانونگذاري، دور از جوّ زدگي

شاغول و عقربه

قوّه قضائيه در هر جامعه‌اي حالت شاغول آن جامعه را دارد. یعنی تمام دستگاههای آن جامعه اگر سیستماتیک عمل کند، اشکالی ندارد. اما اگر قوّه قضائيه سیستماتیک عمل بکند اشکال دارد. شما ببینید اگر همه قطعات يك کشتی بهم جوش بخورند و میخ‌کوب و متصل به همديگر بشوند خطری ندارد، اما اگر آن عقربه مغناطيسي و قطب‌نمايش آزاد نباشد، بلکه میخ‌کوب باشد، دیگر کار نمی‌کند. اگر همه قسمتها به دست فرمانده کشتی باشد خوب است، اما اين عقربه باید آزاد باشد تا خط نشان بدهد و کشتی‌بان به آن نگاه کند.

قضاياها، يكی قضاوت در حکم است يكی قضاوت در موضوع. تمام فتواها و مسئله‌ها قضاوت در احکام است، از اين جهت مرجع تقلید که می‌خواهد حکم خدا را بيان کند، باید عیناً منعکس کننده احکام خدا باشد و دقیق ببیند عقربه حکم، به سمت چه جهتی می‌ایستد، همان را بيان کند.

درباره مرحوم علامه حلی نقل شده که درباره منزوحتات بئر می‌خواست فتوا بدهد، چاهی در منزلش داشت، پیش چشمش مجسم می‌شد اگر اين چاه نجس بشود، بعد چه مشکلاتی پیش می‌آيد. دستور داد آن چاه را پر کردندا تا فکرش از اين نظر راحت باشد و اين معنا در

است که انسان را هدایت می‌کند. امانت الهی است که خدا به انسان عنایت کرده و همه هستی انسان وابسته به این عقل و نور اوست. همانطوری که عقره مغناطیسی اگر آهن نزدیکش بود درست حکم نمی‌کند، همانطور هم این عقل انسان که قاضی در وجود انسان است، اگر تعلقات و وابستگی داشت، درست حکم نمی‌کند.

بهای استقلال

رختشوی

فرض کنید بچه زن رختشویی که یتیم است و مادرش او را با رختشویی بزرگ می‌کند. بچه پایش برخنه است، اما نان رختشویی مادرش را می‌خورد. زنی هم، فرض کنید که بدکاره است، آپارتمان و اتومبیل و نوکر و قالیهای گران قیمت، تزئینات و تجملات دارد، بچه‌اش را هم با اتومبیل اینطرف آنطرف می‌برد. حالا این بچه رختشوی می‌رود توی خانه آن زن و می‌بیند آنجا نان و غذا و مرغ دارند، همه چیز دارند. می‌آید به مادرش می‌گوید: آنها همه چیز دارند تو نداری، بچه آنها با اتومبیل می‌رود بیرون، من کفش هم ندارم. مادر چه می‌گوید؟ می‌گوید: من همین را هم که دارم خوبست، برای تو این نان حلal است، نان عزت و پاکی است، آن بچه مادرش بدکاره است خودش را می‌فروشد به بچه‌ها می‌دهد.

شما وقتی رفتید به مکه می‌گویید بازارش آنجوری بود، آب و نان و غذایش اینجوری بود، همه چیز آنجا ارزان بود، در بازارش همه چیز پیدا می‌شد، اما اینجا صاف داریم، مشکل داریم. قیمتها گران است و... خوب ما اگر برویم به رهبر انقلاب بگوییم وضع آنجا آنجوری بود، آیا مثل بچه آن

رختشوی نمی‌شود که رفته به مادرش می‌گوید: مادر! خانه فلانی چقدر دلباز بود؟! بله، ما صرف داریم، مشکل و فشار و زحمت داریم، شهید دادن و تشییع جنازه داریم، اینها را داریم، اما ناموس فروشی و عفت فروشی نداریم. کسی که می‌خواهد شکمش آباد بشود، باید دین بفروشد تا شکم را آباد کند. هم در دنیا معامله صورت می‌گیرد، هم در آخرت. در آخرت باید انسان عمل بدهد، سند اعمال بدهد تارفاه آخرتی او تأمین بشود. به بهشتیان گفته می‌شود: «وَ تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورْثَتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»^(۱) نعمتهای بهشت تابع عملشان است. اینجا هم، هر کس دین و شرف و ناموس بدهد همه چیز گیرش می‌آید. بچه رختشوی، خار توی پایش می‌نشیند، برف روی سرش می‌نشیند، چتر و کیف ندارد، اما شرف و عزت دارد. گاهی هم همین بچه رختشوی می‌شود همه کاره و بچه آن یکی هیچ‌کاره بدیخت و گدا. بچه رختشوی هم دنیايش آخر کار خوب می‌شود. هم آخرتش، چون نان حلal خورده است.

ما امیدواریم این مملکت که تا حالا دینش را حفظ کرده، ان شاء الله دنیايش هم درست بشود. شما که جشن انقلاب را می‌گیرید، برای اینکه الحمد لله آن مادر رفته و این مادر آمده. طاغوت، ناموسمن را می‌فروخت، و شرمنان را پایمال می‌کرد. مگر ما جزء پیمان نظامی نبودیم، مگر مملکت ما بازوی آمریکا نبود؟ مگر سربازهای ما را برای جنگ به ظفار نمی‌بردند؟ مگر دخترهای اینجا را نمی‌بردند که با پسرها و سربازهای آمریکایی لخت عکس بگیرند؟ مگر این مسائل نبود؟ مگر هشتاد هزار آمریکایی توی این کشور نبود؟ مگر اینهمه فحشاء و فساد نبود؟ البته ممکن است آن هم فساد باشد، اما این فسادی است که در هر جامعه‌ای هر اندازه هم رشد بکند این مسائل گاهی اتفاق می‌افتد، آن هشتاد هزار

طول کشیدن جنگ

کشتی گیر

خدا می خواست این جنگ تحمیلی طول بکشد که فردا نگویند پیروزی ما تصادفی و اتفاقی بود. چون امر اتفاقی باید خیلی با شتاب و عجله صورت بگیرد که طرف، فرصت تدارک نداشته باشد. مثلاً اگر یک کشتی گیر، در همان ثانیه اول کشتی گیر دیگر را ضربه فنی کرد، این زیاد علامت مهارت و قدرت او نیست، ممکن است شانسی یک جای حریف را گیر آورده و او را زمین زده است، یا یک بوکسور با یک بوکسور دیگر اگر در ضربه اول رقیبش را بیندازد کنار، دلیل قوت او نیست، اما اگر پس از مدتی مبارزه، یکی از آنها پیروز شد، این پیروزی را نمی توان گفت اتفاقی است.

پختگی در کوره انقلاب

شنا و آب

کسی که شنا نمی داند، باید خود را به آب بیندازد تا در آب، شنا یاد بگیرد، در خشکی هرچه هم حرکات شنا انجام دهد، شناگر نمی شود. اولین بار هم که می افتد توی آب تا مقداری سرش زیر آب نرود، شناگر قابلی نمی شود. باید توی آب بروی تا ترس تو بریزد، باید غرق بشوی تا از غرق شدن نترسی، باید زیر آب بروی تا از آب نترسی.

کسی که می خواهد دوچرخه سواری یاد بگیرد، باید این قدر زمین بخورد که دیگر از زمین خوردن نترسد و بتواند تعادلش را حفظ کند. استاد به تو می گوید هنگام آموختن دوچرخه سواری، به دور نگاه کن، تازمین

مستشار و آنمه خارجیها که اینجا بودند کجا رفتند؟ شاه و پدرش سلطنت نمی کردند، بلکه همه‌اش نوکری و فحشاء بود. می آمدند نگاه می کردند تا هر کس در هر شهری از همه خبیث‌تر، فاسدتر، شریون‌تر بود پیدا بکنند تا بشود وکیلشان، بشود همکار و شریکشان، آدمهای آبرودار که به اینها وصل نمی شدند، آنهایی که یک جو، دین داشتند، نزدیک اینها نمی رفتند. فاحشه‌ها باز خانه‌شان را حفظ می کنند، اینها خانه‌شان را هم می فروختند.

روسپی از خاندان خود نکند دل
کمتر از او دان هر آن که دل ز وطن کند
خدا از دست آنها نجات‌مان داد، آورد دست دولتی که مثل آن مادر رختشوی می خواهد بزرگ‌تان کند. این مشکلات را دارد. می خواهد خودش زندگی کند، خوب زندگی کردن رنج و گرسنگی دارد. دشواری و زحمت دارد، درد و ناراحتی دارد، اما در مقابل آبرو، شرف و عزت و دین هم دارد، یعنی همه چیز دارد. جشن می گیرید برای اینکه به مردم بگویید: خدا را شکر می کنیم که از غنای حرام آمدیم در فقر حال، از آن عزت دروغی آمدیم در این تنها‌ی. آنوقت همه جای دنیا تعریف‌مان را می کردند و امروز فحشمان می دهند، اما تنها‌ی امروز بهتر از آن است که آن روز همه کس می آمدند و می رفتدند و می برندند. رختشوی هم بچه‌اش همیشه رختشوی و پابرهنه نمی ماند. بسیاری از قدرتمندها بچه رختشوی‌اند. این ممالک عالم مگر همیشه اعیان بودند و همیشه قدرت داشتند؟ اول روی پای خودشان ایستادند، خون دل خوردن، زجر کشیدند، بتدریج رشد کردند.

می خواهید دست روی ماشه ببرید می گویند نفیستان را حبس کنید، چرا نفس را حبس می کنید؟ چون نفس که می زنید دست حرکت می کند، و تیر به خطای رود. شما همین مسئله را در موقع تکلم انجام بدھید و یاد بگیرید به جای نفس بگویید نفس، نفس را حبس کن و بعد قضاوت کن. در تیراندازی نفس را حبس کنید و در قضاوت کردن نفس را.

شیوه امر به معروف

چاقوی جراحی

دکتر اگر با چاقوی کثیف جراحی بکند، مثلاً آپاندیس کسی را جراحی کرده باشد، هر قدر هم که محل جراحی را بعد هم خوب بیندد و بخیه بزند، اما بعدش به خاطر استفاده از چاقوی کثیف، محل جراحی چرک و عفونت می کند. اینکه بسیاری از امر به معروفها پشت سرش عفونت می کند، به خاطر این است که با زبانی که استریل نیست، امر به معروف می کنند.

محبت متقابل، عامل قدرت مسلمین

چراغ داخل ماشین

داخل ماشین یک چراغ بالای سر راننده یا پشت سرش قرار دارد. مسافر وقتی می خواهد چیزی بخواند، بیرون رانمی توانی خوب ببینی و چراغ داخل روشن بشود، شما یا راننده، بیرون رانمی توانی خوب ببینی و تشخیص دهی. اگرچه نور است، اما باعث ظلمت می شود. چراغ است، اما باعث ندیدن می گردد. از این جهت راننده می گوید: چراغ داخل را خاموش

نخوری.

شما هم که در این انقلاب حرکت می کنید، حالا را نبینید، به دور نگاه کنید. نگویید ای وای صف نانوایی... این نگاه به نزدیک کردن است، ضد انقلاب نگاه به نزدیک می کند و می گوید: صف نان، صف مرغ، صف فلان. شما دور رانگاه کن، آن روز رانگاه کن که شوکت و عزت و استقلال ملت، حفظ شده، دشمنان می فهمند که محاصره اقتصادی کارگر نیست، می گویند: ولش کنید، دروازه ها را باز بگذارید. آنوقت می بینید که از صفات خبری نیست و اینجا وضع، بهتر از جاهای دیگر است. باید آینده رانگاه کرد. دور رانگاه کن تا لغزش پیدا نکنی. شما تا به جنگ و جبهه نروی، ترس نمی ریزد و تادر آتش نروی، وحشت آتش از دلت بیرون نمی رود و تاسختی نکشی و آبدیده نشوی، به آسایش و راحتی نمی رسی.

دقت در تصمیم‌گیری

تک تیرانداز

آنکه دیر نظر می دهد، نظری که می دهد گرانقیمت است آنکه زیاد نظر می دهد خیلی از نظرهایش بی تأمل است. آنکه دیر قضاوت می کند، خوب قضاوت می کند. در جیمه تک تیراندازها بهتر از کسانی هدف می زند که روی رگبار می گذارند. یکی می زند، اما درست به هدف می خورد. آن دیگری دوتا خشاب خالی می کند، ولی می بینی کاری نکرده و به هدف نزد است. آنکه تک تیرانداز است دقت می کند، یک تیر خرج دشمن می کند، آن را هم درست تولی مغزش می زند.

شمادر موقع تصمیم‌گیری، روی تک تیر باشید و وقتتان را بیشتر روی نشانه روی صرف کنید، دستتان زود روی ماشه نرود. همانطور که وقتی

کنید، من جلو را نمی‌بینم. چون این چشم که نمی‌تواند دو تا نور را با هم ببیند. نور وقتی از داخل بود، می‌زند توی چشم، و کارآیی نور بیرون کم می‌شود، به طوری که انسان بخوبی پیش پایش را نمی‌بیند. اگر ماشینی که از طرف مقابل می‌آید نور بالا زد توی چشم شما، این نور ماشین خودت که زمین را روشن می‌کند، دیگر کارآیی کافی ندارد، و اگر مسافری یا چیزی هم جلوی تو بیاید، آن را نمی‌بینی.

این «رَحْمَاءٌ بَيْنَهُمْ» که قرآن درباره یاران پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است، اگر تنزل پیدا کرد، شما دیگر دشمنی دشمن را احساس نمی‌کنید، آن حالت جنگندگی انسان از انسان گرفته می‌شود، قدرت جنگیدن از آدمی سلب می‌شود. پس قدرت جنگیدن شما با دشمن، در محبتتان به همدیگر و اعتماد و علاقه متقابلتان به هم است. هر چیزی که این علاقه را کم کند، قدرت جنگی شما را تحلیل می‌برد، یعنی چراغ داخل است که موجب می‌شود خارج را نبینی. هر بحثی، هر بگومگویی، هر اختلافی، هر تردید و اشکالی از داخل، موجب منصرف شدن از خارج می‌شود. آن وقت مسائل مهم تحت الشعاع مسائل جزئی قرار می‌گیرد.

برکات جنگ

شوک

این جنگ به منزله شوکی بود که به انسان از هوش رفته‌ای وارد کردند تا به هوش بیاید. همانطوری که گاهی آدم به حالت اغماء می‌افتد و اگر به این حال بماند می‌میرد، به او سیلی می‌زنید تا به هوش بیاید اگر نزنید از دنیا می‌رود. یکی از معانی اینکه این جنگ نعمت بود، این است که هرجا که آتش جنگ رسید، باعث حیات شد، حرکت و نیرویی آمد، یک زندگی

آمد. وقتی دست افراد را به جنگ بند کردند، دلshan و قلبشان عوض شد، فطرشان زنده شد. جنگ شوک بیداری است، جنگی برقی است که زنده می‌کند، شوکی است که وارد می‌شود و وجدان را بیدار می‌کند. وقتی وجدان بیدار شد، دنبال کارها را خودش می‌گیرد.

نقش ولایت و رهبری

برق

وقتی یک دستگاه برقی را به برق می‌زنید، همه‌اش کار می‌کند، از برق می‌کشید، هیچ کار نمی‌کند. پنکه و کولر را می‌زنید به برق، خنک می‌کند. هنرش از آن زدن توی برقش است. اگر برق قطع شد، دیگر هیکل کولر خنک نمی‌کند. برق است که خنک می‌کند. هیکل بخاری که گرم نمی‌کند، برق آن گرم می‌کند. شما رزم‌مندان عزیز، برادران پاسدار و بسیجیها، قدرت جنگستان و قدرت مقابله‌تان و هر چه که دارید، فقط از برکت این ولایت شماماست. آموزشها و معلوماتتان هیکلتان است، اطلاعات و تخصص‌هایتان همین‌طور، اینها هنر ندارد، بلکه وصل شدن شما به ولایت است که به شما هنر می‌دهد.

آثار شهید

آتش

وقتی منقل آتش می‌کنید، گاهی یکجا و یک گوشهاش شعله می‌کشد و آتش می‌گیرد. از آنجا با انبر، یک حَتِ آتش بر می‌دارید، می‌گذارید آنرا که همه‌اش ذغال است، باد می‌زنید، همه‌اش آتش می‌گیرد. این دانه دانه

نمی‌کنیم، بگو حمله‌دار تو کیست؟ با کاروان کی هستی؟ از صدتاً صد و پنجاه نفر یک کاروان می‌سازد، بعد می‌گوید حالا می‌خواهی بروی حج، در این کاروان برو، این روحانی کاروان، این مسؤول کاروان، این ناظر کاروان، شما هم اعضای این کاروان. اما اگر گفتی من نمی‌خواهم عضو هیچ‌کدام بشوم، می‌خواهم خودم بروم جا اجاره بکنم، خودم بروم و بیایم، می‌گویند: ما این چنین ویژایی دست شمانمی‌دهیم. خداوند می‌گوید ویژای بهشت را کاروانی صادر می‌کنم. پس باید کمک کنید به مجموعه کاروان‌تان تا حرکت کنید.

انصاف، عامل پیوند

ملاط سیمان

دو برادر اگر بخواهند برادری‌شان حفظ بشود، ملاط حفظ برادری، انصاف آنها است. اگر بین انسانها ملاط انصاف نباشد، مثل آجر روی هم می‌لغزند. ملاط انصاف، مثل سیمان بتن آرمه درست دوتا آجر را به هم منسجم و مرتبط می‌کند. انسانهای بالansonاف به هم قفل می‌شوند. انصاف دندانهای است که انسانها را به هم قفل می‌کند. دیده‌اید که دوتا آجر را که با سیمان به هم چسبیده، می‌خواهی از هم جدا کنی، آجرها تکه می‌شوند. اما از هم کنده نمی‌شوند.

اگر بین سپاه و ارتش ملاط انصاف باشد، سپاهی دستش قطع می‌شود، اما ارتباطش با ارتش قطع نمی‌شود. ارتشی دستش قطع می‌شود، یعنی از بدنش کسر می‌شود، اما از سپاهی قطع نمی‌شود. دین ملاطی است که انسانها را با هم متصل و منسجم می‌کند. ارتباطی که دین بین دو انسان به وجود می‌آورد، بیشتر از ارتباطی است که بین انسان و

شهیدان مثل حبّه آتش هستند و این شهرها و روستاهای مثل ذغال، یک شهید که می‌گذاری داخلش، آتش عشق الهی به همه آنها سرایت می‌کند؛ اصلاً قبرستان پر از نور می‌شود و از وحشت می‌افتد.

تفرقه، دام شیطان

لقمه و نان

شیطان هیچ راه و رخنه‌ای مطمئن‌تر و مؤثرتر از ایجاد جدایی بین انسانها ندارد. هر وقت می‌خواهد دو انسان را صید کند، اول آن دو را از هم جدا می‌کند. شما هر وقت می‌خواهید نانی را مصرف کنید، اول لقمه لقمه‌اش می‌کنید تا از گلویتان پایین برود. تفرقه می‌اندازید در یک دانه نان و آن را به سی چهل لقمه تقسیم می‌کنید و بعد هر لقمه‌ای را می‌دهید به دندان، او را می‌کوبد و له می‌کند، بعد به شکلی که خودش می‌خواهد در می‌آورد تا بتواند آن را ببلعد. قدم اول خوردن، تکه تکه کردن است. هر چیز را که نتوانستی تکه تکه بکنی، نمی‌خوری. اگر برای شما گوشت آوردن، هرچه خواستی با دندان یا با دست خودت تکه‌اش بکنی اما نتوانستی، از خیرش می‌گذری و ولش می‌کنی. شیطان اگر نتوانست جمعیتی را تکه تکه کند مایوس می‌شود و می‌رود.

حرکت جمعی

کاروان

شما آیا می‌توانید به صورت فردی بدون اینکه عضو یک کاروان بشوید به حج بروید؟ سازمان حج و زیارت می‌گوید ما به صورت فردی ثبت نام

سلط امواج فرستنده‌ها

تصریف از اتفاعات

شما وقتی با دشمن درگیر می‌شوید، اگر منطقه، منطقه کوهستانی باشد، سعی می‌کنید بالاترین اتفاعات را به طور غافلگیرانه تسخیر کنید و در آنجا مستقر بشوید، بعد جناحهای خودتان را تأمین کنید که از هیچ طرف به شما آسیبی وارد نشود. اما محور کارتان را بلندترین اتفاعات قرار می‌دهید و اگر در دست دشمن ارتفاعی بالاتر از اتفاعات شما باشد، شما همیشه احساس می‌کنید پدافند در آنجا کار مشکلی است و می‌گویید: این خط، نیرو خور است و اداره و حفظش مشکل. اما اگر یک مقدار نیرو خرج کنید و آن قله بالا را بگیرید و دشمن توی کفی بیفتند، می‌گویید با یک پدافند مختصر می‌شود نگه داشت و چندان نیرو خور هم نیست.

در نبرد بین اسلام و کفر هم همین مسئله هست. یعنی اسلام می‌خواهد بالاترین اتفاعات را بگیرد. کفر هم می‌گوید من می‌خواهم بگیرم. اتفاعاتی که کفر می‌گیرد چیست؟ کفر می‌گوید: همه مردم از رادیو و تلویزیون استفاده می‌کنند، پس مرکز فرستنده‌های بزرگ تلویزیونی را تسخیر می‌کنم. سپس با یک برنامه ریزی دقیق و حساب شده، از طریق تلویزیون افکار شیطان و القایات شیطان را به مردم عالم تزریق می‌کند.

بدن انسان است. گاهی دستها از پیکر جدا می‌شوند، اما دو نفر از هم جدا نمی‌شوند. شهدای کربلا بدنهایشان ریز شد، اما ارتباطشان قطع نشد. دست عباس بن علی‌همالسلام را از پیکر جدا کردند، اما نتوانستند دل او را از امام حسین علیه السلام جدا کنند.

وحدت ارش و سپاه

دندانه زیپ

امام می‌خواهد شما را مثل دندانه‌های زیپ با هم قفل کند که اگر هرچه بگشند، از همدیگر جدا نشوند. یک طرف زیپ را سپاه فرض کنید، یک طرف دیگر را ارش. امام زیپ را می‌کشد و این دندانه‌ها را توی هم فرو می‌برد. شما وقتی با هم مصافحه یا معافقه می‌کنید، سر را روی شانه‌های همدیگر می‌گذارید، مثل دندانه‌های زیپ بسته که سر در شانه هم فرو برده‌اند، یکی می‌شود. شما مثل دو در این جامعه هستید، درها وقتی قفل شدند، راه ورود دشمن بسته می‌شود. اگر یک شکافی بین دو در بود، دزد از لای این شکاف وارد می‌شود. مگر شما دو لنگه در را بهم چفت و متصل نمی‌کنید تا جلوی ورود بیگانه را بگیرید؟ گاهی که دوتا در چفت نمی‌شود، شما هم شب خوابتان نمی‌برد.

امام هم در این جامعه وقتی می‌بیند این درها چفت و چفت نمی‌شوند، خوابش نمی‌برد، پس باید نجار بیاورد تا کمی از این لنگه در و کمی از آن یکی بزند و اینها را جفت‌شان کند. تذکری که امام به این و آن می‌دهد، مثل جفت کردن درها توسط نجار است. وقتی آمریکا یک هسته خرمایی لای این در می‌گذارد، امام دوباره برمی‌دارد و جورش می‌کند.

انسان هم باید از امام نه چپ بزند و نه راست، درست وسط خط باشد، جایی که مین ندارد و پاکسازی شده است امام هم گروه پاکسازی خودش را می فرستد و زمینه را آماده می کند و بعد حرکت می کند. تو باید پشت سر او حرکت کنی، اگر جلو رفتی هنوز گروه پاکسازی، مین ها را برنداشته اند، و روی مین می روی، چپ یا راست هم بروی، روی مین می روی. آن هم که عقب بیفتد و رشته اتصالش قطع شود، روی مین می رود. تا وقتی که پشت سر اینها و در این سلسله و این کاروان باشد، چون نبریده آخرین فرد هم باشد اهل نجات است، اما اگر برید، دیگر چشم او قافله رانمی بیند و راه را گم می کند. از خط منحرف می شود و به هلاکت می رسد.

صدام مجتمع فسادها

کسیه آشغال

جارو برقی را دیده اید، کیسه ای داخلش می گذارند وقتی از آشغال پر شد، آن را برمی دارند و کیسه دیگری به جایش می گذارند. اگر امروز یک کیسه گذاشتی و نصفه شد، درش نمی آوری بیندازی دور و کیسه نو بگذاری؛ می گویی اسراف است. صدام کیسه آشغالدانی است، انسان وقتی ظالم شد، گناهданی و فاسددانی است. باید تا جا می گیرد آشغال داخلش بریزند، خدا می خواهد فاسدهای عراق را همینجاوری بیاورد بکند توی صدام، صدام آشغالدانی است، خدا می خواهد عراق را پاک کند، همه این خاکروبها را یک جا جمع می کند. من از شما سوال می کنم اگر آشغالها را جمع و جارو کنند و توی آشغالدانی بریزند بهتر است، یا آشغالها همینجاور داخل اطاق و زمین و بالا... پخش باشد؟ وقتی خدا می خواهد عالم را نظیف بکند، اول هرچه آشغال هست جمع می کند و بعد یک دستگاه

علم و قدرت در مسیر خطاط

ماشین و خطای راه

کسی اگر سوار قویترین و سریعترین ماشین شود، اما عوضی برود، یک ساعت که این آدم خطاط برود، دویست کیلومتر خطاط رفته است. یک دوچرخه سوار اگر اشتباہ بکند در یک ساعت پنج، شش کیلومتر عوضی می رود. یک هوایپیما اگر ساعت عوضی برود چقدر عوضی رفته؟ هفتصد کیلومتر، هزار کیلومتر.

علم و قدرت انسان هرچه بیشتر بشود، وقتی انسان در حال خطاط و در مسیر انحرافی باشد، خطای او را شدیدتر می کند.

راه مستقیم

معبر و مین

در جبهه ها، گروهی «تخریبچی» هستند که می روند قبل از راه باز می کنند و «مین» ها را در می آورند و خنثی می کنند، بعد شبرنگی، چیزی به چوبی نصب می کنند فاصله بین این دو خط یعنی اینجا پاکسازی شده، بیایید از بین اینها عبور کنید. حال اگر کسی یک مقدار چپ یا راست زد، کجا می رود؟ روی مین می رود، چه دست راستی باشد چه دست چپی، مین، مین است و آدم را تکه پاره می کند. نه مین چپی بر مین راستی و نه راستی بر چپی مزیتی دارد، هر دو انحراف است. به فرموده علی علیه السلام: «الْيَسِينُ وَالشَّيْئَ الْمَنْظَلَةُ وَالطَّرِيقُ الْوَنْسَطَى هِيَ الْجَادَةُ» چپ و راست، گمراهی است، راه، راه وسط است.

جایی گذاشتی، صد سال دیگر هم برگردی همانجاست. اما جوچه این طرف و آن طرف می‌پردازد، پرواز و رشد می‌کند، دانه برمی‌چیند، خودش مستقل و خودکفاست.

حج هم مسئله‌ای است که از آنجا حرارت انقلاب به خوبان عالم منتقل می‌شود، تا اینها حرارت را به جاهای دیگری منتقل کنند، زندگی و حیات را ببرند و هسته‌های حزب الله در کشورهای مختلف تشکیل بدهنند. الان این هسته‌ها دارد تشکیل می‌شود، اما همه‌اش از فریاد امام است. صدای او مثل بُر نخل نسبت به نخل ماده است اگر بُر نخل نر را نزنند، خرما نمی‌دهد. گردد باید به آن بدهنند. گاهی یک کیسه گرده برای اینکه یک نخلستان را بارور بکند کافی است. یک نفر مثل امام برای بارور کردن، زنده کردن و حیات دادن یک عالم کافی است. یک انسان مخلص با صدایی که از عمق قلبش بپرون می‌آید، صدای روح دار، جوهردار، مایه دار، زندگی دار، این کلام هرجا قرار بگیرد بُر می‌زند و جان می‌دهد. مثل زنبور عسل که اگر روی گلها ننشینند و گرده‌های بساک راروی مادگی گل نگذارد، میوه نمی‌شود و شکوفه‌ها همینطور بی حاصل پژمرده می‌شوند و می‌افتدند. خداوند متعال انبیاء را فرستاده تا کلام او را مثل بُر بروی استعداد انسانها قرار بدهند تا انسانها میوه بشونند.

خودجوشی مردم، زمینه ظهور

جوشش آب از زمین

موضوع حکومت جهانی برمی‌گردد به اینکه انسانها از خودشان بدون تکیه به دسته و گروه و سازمانی، جوششی پیدا کنند و خود انسانهای محروم وارد معركه بشوند. اگر این کار شد، دیگر مستکبرین نمی‌توانند

آشغال خور، آشغال گیر، آشغال ربا می‌آید تمام این آشغالها را به خودش جذب می‌کند. و یک جا جمع می‌کند، بعد می‌سوزاند. خدا هم می‌خواهد صدام و فالسدهای اطرافش را به جهنم بسوزاند.

ایران، کانون حرارت جهان

جوچه و تخم مرغ

حرکت زمینه سازی ظهور، کارش را در اینجا خوب انجام داده است و الان دارد پایه‌هایش را در ممالک اسلامی محکم می‌کند. گرمی و حرارتی که باید آنها را بیزد و انقلابی بکند، مرکز تولید حرارتی در این کشور است. در اینجا کوره جنگ، حرارت لازم را برای پخته کردن مسلمانها در سراسر عالم تهیه می‌کند. اینجا بخاری عالم است، از اینجا حرارت به جاهای دیگر می‌رود؛ تا آنها را ننده کند.

مثال می‌زنم: ماشینهای جوچه کشی را جایی می‌گذارند که بخاری اش حرارت را به همه تخم مرغها می‌رساند. بیست و یک روز که گذشت این تخم مرغ مرده، یک جوچه زنده می‌شود. انسان در وجود خودش چنین تخم مرغی است، اما ما خودمان را در دستگاه جوچه کشی قرار نمی‌دهیم که به آن جوچه تبدیل بشویم، ۲۱ روز صبر نمی‌کنیم تا آنچه در وجود ما مثل تخم مرغ نطفه دارد، به یک جوچه تبدیل بشود. آنجا هم حرارت می‌خواهد، بی حرارت کاری انجام نمی‌شود.

حالا این کشور، مرکز و کانون حرارت جهان اسلام شده، هر جایی که به این مملکت علاقه‌مند است و ارتباط دارد گرم می‌شود. گرم که شد جوچه و زنده می‌شود. مسلمانهای سراسر عالم به وسیله همین کسب حرارت از حالت تخم مرغ بودن به حالت جوچه بودن درمی‌آیند. تخم مرغ را هر

محرومین را عقب نگه دارند و ورق برمی‌گردد. اما اگر کارهایی شده که همگانی و همه جایی نبود، یک عده اصلاح طلب بودند، وعده دیگر هم در پی آنها حرکت می‌کردند، وقتی آن اصلاح طلبان را گرفتند زندان کردند و یا کشتند، بقیه مثل موجود بی‌سر شده از بین می‌روند. این گونه قیام‌ها زمینه ظهور نیست.

مثالی برای خودجوشی بزم: در منازل جنوب شهر گاهی که باران می‌آید، آب وارد خانه‌ها می‌شود. اینها این آب را حلب، حلب در کوچه می‌ریزند، یا پمپ می‌گذارند و مشکلشان هم حل می‌شود، آب باران از در آمده تو، از در هم بیرون می‌کنند. سطح آب زیرزمینی می‌آید بالا، آبی که در سرداراب جمع شده از توی کوچه نیامده، از زیر سرداراب و دیوار سرداراب جوشیده است، این آب را وقتی حلب حلب برمی‌داری دوباره جایش آب می‌آید، مثل چاه. عرب، به اینگونه جوشیدن آب، «انتفاضه» می‌گوید، یعنی خودجوش. الان به جریان فلسطین شورش و مبارزه نمی‌گویند، نهضت و انتفاضه می‌گویند. یعنی سطح آب آمده بالا و جوشنده است. بچه مدرسه‌ای فلسطینی را کسی سازماندهی نکرده و کسی استادش نشده، خودش نشسته و با فکر به این نتیجه رسیده که زندگی تحت حکومت اسرائیل از مرگ بدتر و مرگ در راه مبارزه با اسرائیل، پیروزی و حیات است. از کلاس و خانه‌اش که بیرون می‌آید، برای اینکه فریاد کند من باکار اسرائیل مخالفم، به ماشین و افراد آنها سنگ می‌زنند. این حرکت، حرکت یک گروه و سازمان نیست که اسرائیل رئیس آن گروه را بگیرد و آن را از بین ببرد، برخلاف یک سازمان، یک دسته‌ای از مردم را حرکت می‌دهد و با متناسب شدن آن سازمان، این حرکت متوقف می‌شود. ولی الان چند سال است بچه‌های فلسطینی، زنها، مردها، کوچک و بزرگ، هر روز تظاهرات می‌کنند، هر روز مبارزه دارند، هر روز مجروح و شهید می‌دهند.

هر روز هم این برنامه ادامه دارد. علت ادامه‌اش چیست؟ اسرائیل هر کسی را که فکر می‌کند رئیس گروه یا فرد مؤثر است، می‌گیرد. اما این بقیه‌ای که مانده‌اند، رهنمود از آنها بی‌ای که دستگیر شده‌اند نمی‌گیرند تا با دستگیری آنها حیران بمانند. اینها رهنمود از فطرت و وجودشان می‌گیرند. خودشان به این نتیجه رسیده‌اند. این است که هرچه زندان می‌کند، و هرچه مجروح می‌کند، باز جایش کسانی هستند. آب باران نیامده که به سرداراب اسرائیل برود تا پمپاژ کند و بریزد بیرون، یا حلب، حلب در بکشید تا تمام شود. آب از زیرزمین بالا آمده است، مثل چاه، هرچه برداری باز جایش می‌آید.

در این انقلاب‌ما، قبل از پانزده خداد حركتی و مبارزه‌ای آغاز شد، شاه در جریان پانزده خداد، چندین هزار نفر را کشت و عده زیادی را هم دستگیر کرد که این کار تمام شود. امام روی وظیفه خودش به مبارزات ادامه داد. امام را گرفتند، زندان کردند. شش ماه بعد آزاد کردند، دوباره تبعید کردند، امام به راه خودش ادامه داد. تا اینکه سال ۱۳۵۷ فرارسید. در آن سال مردم برای راهپیمایی به خیابانها ریختند. این راهپیمایی مردمی «انتفاضه»، بود. یعنی سطح فکر مردم به اندازه‌ای بالا آمده بود که مبارزه محدود به یک عده خاص و سازمان خاص نبود. در همه مردم این انقلاب جوشیده و به حد انتفاضه رسیده بود. هرچه گرفتند و کشتند، مردم اعتمایی به حکومت نظامی هم نکردند و جلو آمدند و برای شهدای هر شهری، در شهر دیگر مجالس فاتحه گرفتند. چهلهم‌ها به حد انتفاضه رسیده بود تا در ۲۲ بهمن که همه بیرون ریختند و سراغ پادگانها رفتند. جلوتر پادگانها سراغ مردم می‌آمدند، این دفعه مردم ریختند و پادگانها را یکی یکی گرفتند و ارتش به مردم پیوست. چرا؟ چون دیگر با زندان و زدن و کشتن حل نمی‌شد.

در روایات داریم که خدا امر حضرت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) را اصلاح می‌کند. اصلاح کار و زمینه چینی برای آن حضرت است که مثلاً انتفاضه و جوشش به کشور ما محدود نباشد تا اگر آمریکا کشور ما را در محاصره اقتصادی، سیاسی و نظامی قرار داد، بقیه دست روی دستشان بگذارند. خود آنها هم در درونشان جوشش پیدا می‌شود و نهضت از متن مردم می‌جوشد.

أهميةت شغل‌های تولیدی

اعضای بدن

پستها، مقامها و عنوانین بالا و بزرگ خطر دارد، اما عنوانهای کوچکتر، خطرش کمتر است. البته هر دو، شغل و کار است و فرقی نمی‌کند. اگر مستخدم مدرسه نباشد، امورات مدرسه نمی‌گردد و اگر هم مدیر نداشته باشد، باز هم نمی‌گردد. از اعضای بدنتان اگر چشم نباشد، بدن ناقص است. چنین نیست که حالا که «پا» در پایین بدن واقع شده، اهمیتش از دست که بالای بدن است، کمتر باشد. آدمی که یک دست ندارد امورش می‌گذرد، اما آدمی که یک پاندارد کارش مشکل‌تر است. با این که پا، در پایین تن است و دست نسبت به آن در بالای تن قرار دارد. اما فرد اگر مختیز باشد بین اینکه یک دستش قطع شود یا یک پایش، ترجیح می‌دهد که یک دستش قطع بشود، نه یک پایش. چون بی‌دست می‌تواند راه ببرود، اما وقتی از یک پا ناقص شد، اگر دست را هم بیاورد جای آن یک پاکار بکند، باز هم نمی‌تواند کار آن یک پا را انجام بدهد. اگر فردی یک دست داشته باشد می‌رود دستشویی و خودش را شستشو می‌کند، اگر پا نداشت، باید او را

بیرند و بیاورند. پس این جوری نیست که دست بتواند منتی به سر پا بگذارد که تو پایینی و من بالایم.
از این جهت خداوند متعال برای سجده‌ای که انسان انجام می‌دهد و اعضا‌یش مشرف می‌شوند به اینکه برای خدا سجود کنند، پیشانی و دوتا دست و دوتا زانو و دوتا سرپنجه روی خاک می‌آید. از پا چهار عضوش شرکت در سجود می‌کند، اما از دست دو عضوش، از صورت با همه مقامش یک قسمت از آن که پیشانی است. اگر این دست و پا نباشد، پیشانی نمی‌تواند سجده کند. با کمک دست و پا پیشانی می‌تواند به مقام سجود برسد.

در شغل‌های جامعه هم همینطور است. آنها که تولید کارشان بیشتر است، مصرفشان کمتر است. اینها نیروی محركه جامعه‌اند. آنها که کارشان کمتر و مصرفشان بیشتر است، آنها مصرف کننده‌اند. و هر کس به تفاضل تولید و مصرفش ارزش پیدا می‌کند. یعنی هر کسی چه چیز به جامعه می‌دهد و چه چیز از جامعه می‌گیرد؟ هر که بیشتر گرفت و کمتر داد، این سربار جامعه است. هر که بیشتر داد و کمتر گرفت، این عصای دست جامعه و تکیه گاه جامعه است؛ این نیروی محركه جامعه است.

موقع شناسی اجتماعی

میوه کال

سعی کنید موضع شما در اختلافات همان موضع امام باشد. میوه را در فصل خودش می‌چیند. شما هم خارج از فصل، میوه را نچینید. خرمالو را، اگر زود بچینید و بخورید هم دهان خود را تلخ کرده‌اید و هم آن را ضایع ساخته‌اید. اگر یک ماه صبر کنید، همین خرمالو یک میوه شیرین و خوب

مثلها و پندها (۴)

می‌شود و می‌خورید. این مسائل جامعه تاموقعی که زور خودش را نزد و روشن نشده و پختگی لازم را پیدا نکرده است، مثل میوه کال است، اگر واردش بشوی، اذیت می‌شود. مسائل تا پخته نشده است دندان روی آن نگذار. اظهار نظر در رابطه با مسائل، مثل دندان روی مطلب گذاشتن است، وقتی که پخته نشده است، تلخ است.

رسالت انقلابی شعر و هنر

دارو

به برادران عزیز گوینده و شعرای عزیز عرض می‌کنم، اگر در زمانی زندگی می‌کنید که قدر هنرتان زیاد شناخته نیست، این یک دوره انتقالی است، در دوره انتقالی جز صبر و انتظار چاره‌ای نیست. ما منتظریم. روزنامه‌های ما بهترین سرمقاله‌شان شعر شعرای گذشته ضربالمثل رایج مردم است، شعرای فعلی ما هم باید در آن رده‌ای که انقلاب ما امروز به آن نیاز دارد، حرکت کنند. امام خود به تنها و کرا را روی اسلام آمریکایی و اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه و آله) تاکید می‌کند. شما بگویید چند شعر و غزل و مطلب در این زمینه داریم؟ چرا امام را غریب بگذاریم؟ اگر این مطلب امام به صورت شعر به مردم ارائه شده بود، و این واکسنی را که امام دارد به امت خود و به آحاد مردم تزریق می‌کند، با زبان شعر تزریق شده بود، ماندگارتر می‌شد. چرا نباید آن را به صورت قرصی که لعابی شیرین از شعر داشته باشد، به آنها بدھیم؟ چرا وارد قصدها و داستانها و فیلمها نشود؟ چرا مطالب امام را به صورت دارو مصرف نکنیم؟ چرا آن را به صورت غذای روزمره به کار نبریم؟ مردم ما وقتی از طریق تلویزیون خطبه نماز جمعه یا یک سخنرانی را می‌شنوند، به عنوان یک دارو مصرف

تمثیلات اجتماعی

می‌کنند که برای آنان حیاتی و ضروری است. اما وقتی یک فیلم را نگاه می‌کنند به عنوان خوارک می‌نگردند، نه به صورت یک دارو. مردم چندان مُقید به خوشمزگی دارو نیستند، بلکه مُقید به اثر بخشی آن هستند، اما در مورد غذا، به خوش طعم بودن آن مُقیدند. هنر، چیزی است که می‌تواند دارو را در لابلای غذای روزمره انسانها به میزان زیاد وارد کند و ایجاد خستگی هم نکند؛ بلکه مایه رفع خستگی شود. دشمنان ما برای روز عاشورا کار کرده و از شعر هم استفاده کرده‌اند، مثل شعرهای ایرج میرزا علیه ماتم گرفتن و عزاداری....

برای اینکه دستگاه حسینی را خورد کند، وقتی می‌خواهد این قلعه را بکوبد، طبعاً از یک جایی که دیوار کوتاه است وارد می‌شود و انگشت روی تعزیه خوانی و شبیه خوانی می‌گذارد. شاعران هنر خود را در رد مکتب ما به کار بردن و مقدسات ما را به مسخره گرفتند، علیه حجاب شعرها گفتند، اعتقادات و ارزشهای مذهبی را مسخره کردند. اما کو شعری که در دفاع از حجاب گفته شده باشد؟ به شاعران عزیز عرض می‌کنم که این قابل قبول نیست که مطالب و پیامهای امام همینطور بکر مانده باشد و راه گفتن آن فقط همان باشد که کسی کمتر به سراغ آن برود. این تنها بی است و قابل قبول نیست. ما نباید دست کم بگیریم چیزی را که دشمن دست کم نمی‌گیرد. در هر موردی، هر سلاحی که نتوانیم در مقابل دشمن تامین کنیم، از آن راه آسیب می‌بینیم.

**مثل‌ها و پند‌های
اعتقادی**

بخش چهارم:

امام، عامل جذب پاکان

بُرا ده و آهن ربا

اگر بُرا ده آهن را با خاک مخلوط کنند و شما بخواهید از هم جدا کنید،
آهن ربا می‌آورید و توی این خاک می‌گذارید هرچه آهن هست به این
آهن ربا می‌چسبد و هرچه خاک است بر جای می‌ماند، اینطور از هم جدا
می‌شود.

امام آهن ربایی است که مؤمنین و پاکها را می‌رباید. از لابه‌لای این
خاکها همه آدمهای خالص و خوب دور امام جمع می‌شوند. اگر کاه و آهن
با هم مخلوط شده باشند، و شما بخواهید آنها را از هم جدا کنید، باید یک
آهن ربا و یک کهربا را بیاورید، تا کاهها دور کهربا جمع بشوند و آنها دور
آهن ربا و فوری از همدیگر جدا شوند. خدا برای امتحان مردم، امام
حسین علیه السلام را یک قطب کرده، که همه آخرتی‌ها و خداپرستیها
دور او جمع شوند، یزید آن زمان و اسرائیل امروز را هم یک قطب قرار داده
و دنیا پرستها از هر قبیله و امتی که باشند، دور آن جمع شوند. خداوند
اینطور مردم را از همدیگر جدا می‌سازد.

ولایت رسول

نام و عنوان

شما وقتی کسی را نصیحت می‌کنید که حرف پدرش را بشنود و مثلًاً

تا درست تنظیم نشود، واضح نیست. می‌بینید که هر وقت می‌خواهد از یک منظره بباید روی یک منظرة دیگری اول یک شبج مات است، یواش یواش تنظیمش می‌کنند تا شبج باز بشود. اما چشم توکه سریع از نزدیک می‌بیند، یکدفعه عدسی برای دور آماده می‌شود. این نشانه توحید و قدرت الهی است. این رنگهایی را که شما در نقاشی انتخاب می‌کنید، گاهی از کشورهای خارج می‌آورید، اما یک دانه تخم را که توی یک گلدان می‌کارید سبز می‌شود و گل می‌دهد. آنهم گلی که هفت رنگ دارد و همه را هم از همان خاک گرفته است. گاهی انسان فرصت نمی‌کند روی یک گل مطالعه کند و گرنه باید بگوید «لا اله الا الله»، چه طور این یک تخمک این رنگها را از خاک گرفته، و هر کدام را سر جای خودش نشانده است!

نقاشها وقتی ادای گل را در بیاورند هنرمند هستند، خدا که گل درست می‌کند هنرمند نیست؟ ما چقدر بی انصاف هستیم؟ این کمونیستها کسی را که یک گل نقاشی کند هنرمند می‌دانند و به او جایزه می‌دهند، اما آن کسی که گل را درست کرده انکار می‌کنند، می‌گویند آقا همینطور خودش شده! نقاشی تو خودش نمی‌شود، گل ساختن او خودش می‌شود؟ این بی انصافی است. این گل به انسان می‌گوید «لا اله الا الله» شما الان عطر مصرف می‌کنید، قسمتی را از خارج می‌آورید، قسمتی را نیز اینجا تولید می‌کنید، اما این تخم که گاهی یک میلی‌گرم است، گل می‌دهد، عطر هم دارد، تخم گل اطلسی نه تنها رنگش را از آن خاک می‌گیرد، از همان خاک عطر درست می‌کند، خاک را می‌گیرد و عطر می‌سازد. اینها دارد به انسان می‌گوید «لا اله الا الله». آن کسی که از خاک، عطر و رنگ درست کرده و رنگ را در جای خودش، عطر را در جای خودش به کار برده، چیزی درست کرده که از او تخم دیگری به وجود آید. هر گلی اول کاری که می‌کند، مثل خودش را تولید می‌کند، اما صنایع بشری همداش اخته و عقیم است،

نام پدرش حسن است شما نمی‌گویی حرف حسن آقا را گوش بد، بلکه می‌گویی حرف پدرت را گوش بد. اینجا وصف پدری را ذکر می‌کنی، یعنی پدر چون حق پدری بر تو دارد باید، حرفش را گوش بدی. یا مثلاً به افسری که تخطی یا تخلیفی کرده نمی‌گویی حرف آقای فلان را گوش کن، بلکه می‌گویی حرف فرمانده خودت را گوش کن. معانی بیان یعنی همین که به جای اینکه اسم او را در اینجا ذکر کنی، شغل و موقعیت او را ذکر می‌کنی. چون به لحاظ فرمانده بودن، واجب الاطاعه است، نه به لحاظ اسمش. خداوند هم که می‌گوید: «النبي اولی» و اسم حضرت را نمی‌برد، چون نبی یعنی کسی که خبری را می‌دهد، یعنی خدا او را مطلع کرده و اطلاعات خدایی را بیان می‌کند. نبی یعنی کسی که خبر از جانب خدا می‌آورد. وقتی او ولایت دارد معنایش این است که چون از طرف خدا آمده، اولویت دارد. پس معنایش برمی‌گردد به اولویت خدا. ولایت یعنی اینکه انسان اینجور بشود که خواست خدا برای او مهمتر باشد از خواست خودش.

توحید و قدرت الهی

دوربین

دوربین عکاسی یا فیلمبرداری ویدئو یا تلویزیون را باید تنظیم کنند و آن قدر بچرخانند تا تصویر در آن صاف و واضح دیده بشود. از جای دور و نزدیک که عکس می‌اندازند یا فیلمبرداری می‌کنند، باید چند دور بچرخانند تا وضع آن مناسب بشود. اما با این دوربین چشم که نگاه می‌کنی هم پهلوی دستت را و هم فاصله دور را واضح می‌بینی. دوربینها را تا تنظیمش نکنی، اول مات است. توی تلویزیون هم می‌بینید که تصاویر

مثلها و پندها (۴)

یعنی هیچ هواپیمایی قدرت تولید مثل ندارد. اما سنجاقک کوچولو، مگس کوچولو که هواپیمای خداست، یک دستگاه هواپیماسازی هم دارد. شما می‌دانید یک کارخانه هواپیماسازی خودش یک شهر خیلی بزرگ صنعتی است، متغیرین ما هم فکر و عقل و شعور دارند ولی آیا آن کسی که در هواپیمایش صنعت هواپیماسازی و کارخانه هواپیماسازی قرار دارد، قدرت ندارد؟ خدا با ربان مگس‌ها و پرندگان با ما حرف زده که لا اله الا الله. پرندگان نفس می‌کشند، از نای خودشان هواباید خارج بشود. دم و باز دم، خدا پرده‌های سر راهش گذاشته که می‌شود صدای دلنشین بلبل. یعنی خدا از همین دستگاه، تولید موسیقی و صدای زیبا می‌کند. اگر یک هنرمند آوازی بخواند هنرمند است، اما بلبل که به این زیبایی می‌خواند، سازنده او هنرمند نیست؟ خواننده هنرمند است، سازنده خواننده هنرمند نیست؟

اهل بیت، آیینه ایزد نما

نور ماه

شبها که مهتاب را می‌بینید و با نورش حرکت می‌کنید، مهتاب نور خورشید است اما از ماه می‌تابد. نور اهل بیت علیهم السلام نور خداست. توجه به ماه که می‌کنید توجه به خورشید است. از ماه که استفاده می‌کنید در حقیقت از خورشید استفاده کرده‌اید. ماه یک آیینه است که نور خورشید را گرفته و به شما منعکس کرده است. اهل بیت را به خاطر خدا می‌خواهید، همانطوری که امام را به خاطر اهل بیت و به خاطر خدا می‌خواهید. دو تا نیستند، اصلًاً ماه در مقابل خورشید چه دارد؟ نور خورشید است که از او می‌تابد. اهل بیت هرچه دارند مال خداست و هر

تمثیلات اعتقادی

چیز که از اینها به دست آورید، از خدا به دست آورده‌اید.

قرآن و عترت

کتاب و معلم

ظهور امام زمان (عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف)، یعنی آنچه را که پیغمبر صلی الله علیه و آله روز اول به مردم می‌داد دوباره همه مسلمانها پیدا کنند و کتاب خدا و اهل بیت را به همدیگر زیارت و استفاده کنند و قرآن را از اهل بیت بیاموزند. شما در کلاس‌های درسی دو چیز را می‌بینید: یکی معلم، یکی کتاب. اگر مثلًاً کلاس اول ابتدایی بچه‌های را به مدرسه فرستادی و گفتند: آقا کتاب هست و بین همه شما توزیع می‌شود. اما متأسفانه معلم نداریم، حتماً شما ناراحت می‌شوید و ایراد می‌گیرید، چون از کتاب بی معلم کسی چیزی نمی‌فهمد. بچه‌ها اگر کتاب اول را بگذارند و نگاهش بکنند فایده ندارد. اگر معلم باشد ولی کتاب نباشد، معلمها نمی‌توانند یک چیز یکنواخت یاد بدهند. این معلم از خودش یک کلاس، هم می‌گوید، آن معلم از خودش یک چیز دیگر. پس برای یک کلاس، هم معلم لازم است، هم کتاب. قرآن به عنوان کتاب درسی مسلمانهاست و اهل بیت هم به عنوان معلم این کتاب. ظهر امام زمان (عج) یعنی دوباره این معلم باید سر کلاس و آموزش یکنواخت به همه بدهد.

فطرت توحیدی

آب و ماهی

ماهی طوری آفریده شده که در آب خوش باشد. اگر آن را از آب بگیرند،

مثلها و پندها (۴)

حالتی پیدا می‌کند مثل اینکه هوا را از ما بگیرند، یا ما را زیر آب ببرند. ما چگونه می‌توانیم زیر آب تنفس کنیم؟ جز اینکه حالت خفگی پیدا می‌کنیم. ماهی هم هرگاه از آب بیرون می‌افتد حالت خفگی پیدا می‌کند. قلب برای یاد خدا و حرکت به سوی خدا و توجه به خدا اینگونه حالتی دارد، یعنی وطن، خانه و منزل اصلی آن است. اینکه می‌گوید هر وقت دل به یاد خدا بود آرام می‌گیرد، مثل ماهی در آب است. اینکه در روایت دارد که «**الْمُؤْمِنُ فِي الْمَسْجِدِ كَالسَّمَكِ فِي الْمَاءِ وَالْمُنَافِقُ فِي الْمَسْجِدِ كَالطَّيْرِ فِي الْقَفْسِ**» (مؤمن در مسجد مثل ماهی در آب است و منافق در مسجد مثل پرنده در قفس است) چرا این جوری است؟ چون مؤمن گرایش به فطرت دارد و فطرت برای خدا چون آب است برای ماهی.

نقش انبیاء

لولا

فطرت، لولای بین انسان و انبیاست. لولا چگونه درب را به چهارچوبه وصل می‌کند و اگر این لولا برداشته شد درب از چهارچوب جدا می‌شود، فطرت نیز چنین است.

تحوّل درونی، شرط ظهر امام (ع)

یوسف و برادران

در قرآن سوره یوسف به عنوان «احسن القصص» ذکر شده است و خيلي از مطالب باید در این احسن القصص نهفته باشد. مسائل غیبت و ظهر و نحوه ظهر در این احسن القصص پنهان شده است. اصلاً این

تمثیلات اعتقادی

۱۰۷

سوره، قصه ائمه و تاریخ آنها را بیان می‌کند، چون امامان ما به دست مسلمانها گرفتار شدند، نه به دست کافرها. کسانی که عنوانشان عنوان اسلام بود و اهل نماز و عبادت بودند، ائمه ما را خانه نشین کردند. یوسف را هم برادران خودش در چاه افکنند و بین او و یعقوب جدایی انداختند. نه یوسف می‌توانست این برادرها را مُتَبَّهٰ کند، نه پدر یوسف. یعنی دوتا پیغمبر بودند و آنها بین دوتا پیغمبر قرار داشتند و این دو پیغمبر کاری نمی‌توانستند بکنند، چون آنان گرفتار حسد شده بودند و موضعی که نسبت به یوسف داشتند موضع انصاف نبود و نمی‌شد با آنان برخورد مناسب کرد.

امامان ما هم که مورد خشم بقیه امت واقع شدند، به خاطر کمالاتشان بود یوسف هم به دلیل کمالاتش مورد بی‌مهری برادران قرار گرفت. آنچه موجب نگرانی برادران یوسف شد گناه یوسف نبود، محبت پدر بود. اهل بیت به دلیل محبتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و آله به آنها داشت، این حالت را در طرف مقابل به وجود آورد که نمی‌توانستند اینها را تحمل کنند. این که «**أَقْتَلُوا يُوسَفَ أَوْ أَطْرَحُوهَا إِذَا ضَأْلًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَيْكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا ضَالِّينَ**»^(۱) (یوسف را بکشید یا به جای دور پر کنید که توجه پدر تنها برای شما باشد و پس از او قومی شایسته باشید) این همان کاری است که با اعلیٰ علیه‌السلام می‌کردند تا این امت تمام توجهش به اینها نباشد و اینها مزاحم نباشند. برادران یوسف کی مُتَبَّهٰ می‌شوند؟ چهل سال طول می‌کشد، زمانها می‌گذرد، تحولاتی پیش می‌آید قحطی می‌شود، ناچار می‌شوند بیایند مصر تاکمکی به آنها بشود؛ اما هنوز عوض نشده‌اند. آن کیل را در بار برادر قرار می‌دهد و با پیشنهاد خود اینها او را پیش خود نگه می‌دارد. هنوز اینها پخته نشده‌اند و وقتی

مثلها و پندها (۴)

نیست که به اینان بگوید «آنا یوسف» از این رو این مسئله را باز نکرد و سربسته گفت: شما بدترید و خدا بهتر از شما می‌داند، تا آنان را بتدریج به سوی تحول درونی و توبه بکشد.

گفتند: ای عزیز مصر! او پدری پیر و زمینگیر دارد، به او رحم کن، یکی از ما را به جای او بردار، چون ما به پدرمان قول داده‌ایم، پدر تاقول از ما نگرفته او را به همراه ما نفرستاده است. یوسف گفت: هرگز، ممکن نیست کسی جز او را برداریم، چون متعاً ما پیش او بوده است^(۱).

برادر بزرگترشان گفت: مگر پدرمان از ما و بقیه قول نگرفت که او را برگردانیم؟ من که دیگر از اینجا تکان نمی‌خورم تا پدر بگوید بیا، از قبل یادتان می‌آید که با یوسف چه کار کردید؟^(۲).

این برادر، همان کسی است که در وقتی که می‌خواستند مشورت کنند که چه بکنند، گفت یوسف رانگشید، او را در یک چاهی بیفکنید. الان هم راه خود را از آنان جدا می‌کند. و اینها را ملامت می‌کند که من دیگر با شما نیستم، بروید و به بابا بگوید ما که خبر نداشتیم دزدی کرده است.^(۳).

اینها با ناراحتی و شرمندگی پیش بابا آمدند. پدر در اینجا زمینه را مساعد می‌بیند، چون کمی متحول گشته‌اند و از کارهایشان پشیمان شده‌اند. می‌گوید: بروید و بگوید و از رحمت خدا مأیوس نباشید^(۴) بعد به توصیه پدر، دوباره به مصر می‌روند و نه از یک در، بلکه از درهای مختلف وارد می‌شوند. یوسف هم به برادرش می‌گوید: غصه نخور. او هم آرامش دارد^(۵) اما همان کلمه‌ای که به اینها گفت: «ایّتُهَا الْعِزِيزُ انَّكُمْ

۱- یوسف / ۷۹

۲- یوسف / ۸۰

۳- یوسف / ۸۱

۴- یوسف / ۸۷

۵- یوسف / ۶۹

تمثیلات اعتقادی

لَسَارِقُونَ^(۱) (ای گروه، شما سارقید) با این خطاب، دارد آنان را متحول می‌کند تا حالت آنایه پیدا بکنند. پدر و پسر از دو سو دارند عمل می‌کنند تا این برادرها را از آن حالت اعراض نسبت به خدا به حالت «اقبال الی الله» برگردانند. کارها و حرکتها یوسف و یعقوب در این فاصله‌ای که اینها هیچ ارتباطی با هم ندارند، مکمل یکدیگر است. یعقوب وقتی به حضورش می‌رسند، می‌گوید: «بَلْ سَوْلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَنْرَا» شما توطنده کرده‌اید. آنجا هم یوسف پشت سر قافله‌شان صدا می‌زند: «أَيَّتُهَا الْعِزِيزُ انَّكُمْ لَسَارِقُونَ» ای قافله شما دزدید. این سیر برنامه، می‌خواهد درون انسانها را عوض کند تا متحول شوند و چرخش پیدا بکنند تا بتوانند نتیجه بگیرند.

این زمین تارو به خورشید نکند، از خورشید نوری دریافت نخواهد کرد. خورشید در مقام خود است. این باید بچرخد و تا نچرخد از او نوری نمی‌گیرد. یوسف هم می‌خواهد اینها را بچرخاند، تا شب تار اعراض از خداوند و توجه به نفسانیت و طبیعت را به یک روز روشن، دگرگون کند. چرخش بدهد تا نوری در دل اینها بتابد. از این جهت می‌خواهد دل اینها را بسوزاند و دگرگونشان کند. حالا دیگر اینها خیلی آماده شده‌اند. روز اول حالت غرور و خامی داشتند، امروز چقدر پخته شده‌اند که با حالت خاصی می‌گویند: ای عزیز، ما و خانواده‌مان گرفتاریم و کالای اندکی آورده‌ایم، پیمانه ما را کامل کن و به ما صدقه بده. جمله سوزناک «تصدق علیئنا» نشانه حالت تنبه و دگرگونی آنان است، اینها به صدقه محتاج‌اند. اینها عزیز بودند، ثروت و مکنت داشتند و حالا در حضور جمعی تقاضای صدقه می‌کنند. حالا دیگر خطر این است که اینجا مأیوس بشوند، از این جهت می‌گوید: «قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ

جاھلونَ^(۱).

آیا یادتان می‌آید با یوسف و برادرش چه کردید، آن موقعی که جاھل بودید؟ جاھل در اینجا به معنای بیسواند نیست، بلکه به معنای مغور است، یعنی دوره ظلمت و طبیعت‌گرایی انسان. آنها گفتند: آیا تو یوسفی؟ گفت: آری من یوسفم^(۲). بعد پشمیمان می‌شوند و درخواست استغفار می‌کنند.

این درست سرنوشت اهل بیت را می‌رساند. برادران یوسف چهل سال طول کشید که متحول شدند و حالت غرورشان به حالت تصرّع برگشت. نسبت به اهل بیت تا حالا ۱۴۰۰ سال طول کشیده و ما هنوز نمی‌دانیم در کدام مرحله‌اش قرار داریم؟ هنوز به مرحله «یا ایٰهَا الْعَزِيزُ مَسَنَا وَ أَهْلَنَا الصُّرُّ» نرسیده‌ایم. دوستان اهل بیت مثل برادران یوسف هستند که آن روزی که می‌خواستند آن تصمیم را بگیرند. آنها را در کار نیاوردن و اینها به کارشان معرض بودند از این جهت آن نقشی که در آینده پیدا می‌شود و اهل عالم به اینها می‌گوید: «یا ایٰتَهَا الْعِيْرَ اِنَّكُم لَسَارِقُونَ» آن موقع شیعیان در کنار اینها نیستند و متهم نمی‌شوند. الان جریاناتی که در عالم واقع می‌شود، حساب برادر یوسف یواش از برادرهای دیگر دارد جدا می‌شود و امامت عزیز می‌شود، قبل از اینکه اینها بفهمند. این نشان می‌دهد که حضرت به یک عزیزی می‌رسد که اینها نمی‌دانند و نمی‌شناسند که این مال خودشان است. و همانطور که یوسف به آنها گفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاھِلُونَ» حضرت هم از کنار قضیه رد می‌شود و می‌گوید با ما چه کردی؟ اینها فکر می‌کنند که حضرت وقتی ظهر کرد، روآور نمی‌کند. نه، حضرت قضایای اهل بیت را روآور

می‌کند. اصلاً حضرت می‌آید برای روآور کردن، اما زمان روآوری عین همین جریان است. یعنی انسانها باید متحول شوند، دگرگونی باید خودش شروع بشود، یعقوب برای یوسف و برادرانش چه کار می‌توانست بکند تا برادران یوسف را متنبه کند؟ خداوند نعمت یوسف را از آنان گرفت، چون اعراض کردند. بازگشت این نعمت به آنها امکان نداشت، الا اینکه خودشان متحول بشوند: «لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ»^(۱) هم در بر داشته شدن نعمت، تغییر «ما بآنفسهم» شرط است، و هم در بازگشت نعمت. بنابراین، جهت سیر انسان به سمت «ما فی النفس» است نه «ما فی الشَّرَائِطِ» و این تفاوت در انسان اسلام، با انسان شرق و غرب وجود دارد و تفاوت تاکتیکی و کوچکی هم نیست. جامعه شناسان دیگر انسان را تابعی از شرایط خود می‌دانند و هر مسئله‌ای که پیدا می‌کند، دنبال دلیل آن در شرایط‌ش می‌گردد، حتی در نگارش تاریخ انبیاء هم دنبال آنند که ایشان در چه شرایط زمانی و مکانی بوده‌اند و خصوصیات جغرافیایی چگونه بوده است. عموماً دنبال ریشه قضایا در اطراف شرایط می‌گردد نه داخل خود انسان، و ما فی الانسان را کافی برای انتخاب جهت نمی‌دانند، بلکه کار انسان را عکس العمل و بازتاب آن شرایط می‌دانند و مذهب، عقیده، آداب، رسوم و قانون را کلاً روینا، وزیرینا را روابط تولید و شرایط اجتماعی می‌دانند.

انسان اسلام، مثل کسی است که در قایق نشسته باشد، قایقی که بادبان دارد. انسان دیگران، مثل کسی است که در قایقی بی‌بادبان نشسته باشد. اگر باد، از هر طرف بوزد، شرق یا غرب، به دنبال باد می‌رود، یعنی باد است که به این قایق جهت می‌دهد. انسان اسلام می‌گوید، ما فی الانسان است که جهت می‌دهد. اگر با باد هم حرکت کند در استخدام باد قرار

نمی‌گیرد، بلکه باد را (که همان شرایط است) استخدام می‌کند و هنگام وزیدن، بادهای مختلف، شراع و بادبان را به تناسب مقصدی که دارد، باز می‌کند و یا می‌خواباند.

مؤمن و کافر دو مسیر دارند و به دو جا می‌روند. براساس تصمیماتی که دارند و یکی روی هوای نفس خود عمل می‌کنند لذا شراع را بازمی‌گذارد تا باد شهوت و غصب، او را به هر کجا که می‌خواهد ببرد. یکی هم هر وقت شهوت و غصبی پیدا می‌شود، بادبان را می‌خواباند و آنگاه که نور هدایتی دید، شراع و بادبان را باز می‌کند. از این جهت یکی از خود دور، و دیگری در خود غرق می‌شود.